

ایرانیان ، هنر دلیری بشمار نمی آمد . دلیری برضد خونخواری و آزار ، و برای پاسداری از زندگیست .

پس اهریمن بدکنش رای کرد بدل ، کشتن حانور ، جای کرد ..

بخونش پیرورد بر سان شیر بدان تا کند پادشا را دلیر

سخن هر چه گویدش فرمان برد بفرمان او دل گروگان برد

با خوردن گوشت جانوران ، انسان ، مانند شیر ، خونخوار میشد ، و از آن پس درست دلش گروگان فرمان اهریمن میشود . و آنکه از اهریمن فرمان میبرد ، آزارنده جانست ، و نمیتواند هم آزارنده و هم پرورنده زندگی باشد . بدینسان در فرهنگ نخستین ایران ، دلیری همسان شیر ، کاری اهریمنی شمرده میشود . با خوردن خون و گوشت ، انسان ، تابع اهریمن میگردد .

## دلیری و مهر و خرد

اسطوره های هر ملتی ، نماد ایده آلهای آن ملت هستند ، و فرهنگ هر ملتی را باید در اسطوره هایش جست ، که در واکنش در برابر واقعیات سیاسی و اجتماعی پدید آمده اند ، نه در تاریخش که بیشتر بیانگر تلخ واقعیاتند . ارزش بررسیهای تاریخی ، در همین نشان دادن گلاویزی نیروهای تاریخی ، با ایده آلهای نهفته در اسطوره های آن ملت هستند .

ما باید کشمکش و گلاویزی قدرتمندان ایران را در هر برهه ای از تاریخ ، با این اسطوره ها که ایده آلهای ملت بوده اند ، بشناسیم تا تاریخ آن دوره ، برایمان معنی پیدا کند . ازاین رو باید تاریخ ایران را از سر ازدیدگاه این اسطوره ها بررسی کرد ، تا قدرت ملت و فرهنگ ملت را ، رویا رو با حکومت باز شناخت . تاریخ ما هنوز نوشته نشده است ، چون تاریخنگاران ما ، هنوز اسطوره های ما را در ژرفایش نمیشناسند . درک تاریخ ، از دیالکتیک میان اسطوره و تاریخ ، ممکن میگردد .

از جمله این اسطوره های مهم ، اسطوره ایست که با همه تغییر شکل ، هسته

اصلیش در داستان ایرج استوار بجای مانده است . در داستان ایرج ، می بینیم که این منش ، که پیوند سه هنر بالا باهمند : مهر ، دلیری ، خرد ، بنیاد حکومت مطلوب ایران ( شهریور = کشورداری آرمانی ) قرار میگیرد . یکی اینکه خود ایرج در برابر پدرش ، تجسم اصلی « برتری مهر بر داد ، یا برتری همبستگی ، بر قانون و نظم » است . و مهر ، اصطلاحیست که با محبت و عشق تفاوت کلی دارد ، و باهم مشتبه ساختن اینها ، فقط اغتشاش ذهنی میآورد . مهر ، پیوند است نه پیمان . و ایو که باد باشد ، و عینیت باسیمرغ دارد ، همه اضداد را بطور « نابردنی » ، به هم می پیوندد . اهریمن را با اسپنتا مینوکه دو خدای هم نیرو در آفریدن ولی متضادند ، به هم می پیوندد . هیچ نیروئی و قدرتی و عاملی ، نمیتواند این پیوند را ازهم « ببرد » و پاره کند . سیمرغ یا سثنا ، یا آهنگ و ترانه ، نماد چنین مهریست .

سیمرغ ، با آهنگ و موسیقی و با کلمه آهنگین افسونگر ، میتواند همه نیروهای متضاد را در اجتماع و سیاست ، باهم بپیوندد . سیاست و حکومت ، استوار بر رامش و گفتگو است ، نه استوار بر زور و فرماندهی . « سرود و رامش » افسونگر ، جانشین فرمان میشود . اسپنتا که معنایش « گستردن پیوسته و نابریده هست » و همان واژه expand انگلیسی است ، و افزودن ، روند پیوسته است . يك تخمه در گسترش پیوسته ، بی هیچ بریدگی ، تبدیل به جهان میشود . این گسترش ، هیچ جایی بریده نیست . ازاین رو ، همه ذرات جهان ، « به هم پیوسته اند » . آزرده هر ذره ای ، آزرده همه جهانست . از درد هر جزئی از هستی ، سراسر هستی درد میبرد .

قهرورزی و بریدن و پاره کردن يك نقطه ، قهر ورزی و پاره کردن و بریدن همه جهانست . آزرده يك انسان ، آزرده همه بشریت است . ازاینجاست که جمشید ، نخستین کارش ، بافتن جامه است ، و گداختن آهن و تولید جنگ افزار در شاهنامه ، که به جم نسبت داده شده ، ازافزوده های دوره میترا نیست . این میترا هست که با تیغ و آتش سوزان ، ازسنگ ، زاده میشود و فطرت او ، بریدن و سوختن است . اینکه فردوسی ، دین را کرباسی میداند که چهار

سویس را محمد و زرتشت و موسی و عیسی گرفته اند ، و ازهم میکشند ، تا آنرا ازهم پاره کنند ، نشان میدهد که دین حقیقی ، همین دین مردمی میباشد که نمادش ، کریاس یا جامه است ، وادیان نبوی ، بنا بر این گفته فردوسی ، مانند اسلام و مسیحیت و زرتشتیگری و یهودیت ، همه ، مهر گوهری بشری را میخواهند نابود سازند ، ولی علیرغم تلاش آنها در پاره کردن و بریدن ، آنرا نمیتوان ازهم پاره کرد .

این ادیان نبوی نوری ، طبق گوهر نور ، بر نده هستند . ولی پیوند فطری مهر ، نیرومند تر از همه ادیان و عقاید و ایدئولوژیها و احزاب است . این مهر ، محبت به الله یا پدر آسمانی یا یهوه ، در اطاعت از آنها و ایمان بدانها نیست بلکه جوشیده از گوهر انسانست . این مهر ، مهریست که همه اعداد را در اجتماع و گیتی به هم می پیوند ، حتی الله و شیطان را . اهریمن ، قدرتیست همسان اهورامزدا ، نه تابع اهورامزدا . در حالیکه ابلیس ، قدرتیست ناچیز در برابر الله و یا یهوه و یا پدر آسمانی ، که اوج کارش ، همان نافرمانی پنهانی است . ولی مهر ایرانی ، حتی اهریمن را با اسپنتا مینو ، پیوند میدهد . آنها را به هم میآمیزد ، نه آنکه یکی را در پیمان ، تابع دیگری بسازد . هیچ نیروئی را در نافرمانی ، ابلیسی نمیسازد و طرد و نفرین نمیکند . دیوبندی ، بیان چنین مهری در سیاست بوده است در هم آهنگی خردسپید جمشیدی ، با دیو سیاه است که پرواز به آسمان ممکن میشود .

ایرج ، برای این پیوند میان ملل جهان ، از امتیاز خود در مالکیت بر ایران میگذرد . با آنکه ایران ، بخشی است از زمین که به او رسیده ، ولی او از این ملک خود میگذرد . مهر را برتر از داد ، میشمرد . این اندیشه ، از عرفان دوره اسلام ، بشاهنامه نیامده است ، و افسانه و آرزوی شاعرانه نیست ، بلکه از فرهنگ زرخدائی ایران ، در داستان ایرج بازتابیده شده است .

ایرج ، برعکس پدرش فریدون ، که زمین را ازهم می برد ، تا داد را واقعیت بدهد ، پیوند نا بریدنی را میگذارد . درداد کردن ، برای تقسیم پذیر ساختن ، باید برید . و فریدون ، زمین را ازهم می برد تا بخش کند . هم ، آنچه را

باید تقسیم کنند ، ازهم می برند ، و هم انسانها برای گرفتن بخش و بهره خود ، ازهم بریده میشوند . ملل برادر ، در عدالت ، ازهم بریده میشوند . واقعیت بخشیدن به عدالت و قانون ، همیشه با بریدن اعضاء اجتماع ازهمدیگر ، و با پاره کردن مالکیت و قدرت ، کار دارد . به عبارت دیگر ، کاریست بر ضد مهر . از اینجاست که ایرج ، اصل اجتماع و سیاست و قانون و نظم را ، مهر و همبستگی میداند . داد کردن ، برادران را ازهم پاره ، و طبعا دشمن خونین همدیگر میکند . اینست که تفکر سیاسی ایرانی در فرهنگ اسطوره ایش ، بر اصل « حکومتی بر ضد حکومت » بود . حکومتی که در آن ، زور و قدرت نباشد . تا حکومتی ، مهر و همبستگی اجتماعی نیافریند ، قدرت و نظم و عدالت و رقابت ، آن جامعه را ازهم پاره خواهد کرد .

در آغاز ، نیاز به مهری هست که بر نیروهای برنده رقابت و دشمنی های سیاسی و داوریه و سازمان بندیها و کثرت گرایی ، چیره گردد . مهر ایرج ، ابعاد سیاسی و اجتماعی و بین المللی دارد ، و با عشق متفاوتی میان انسان و الله ، یا عشق صوفیانه یا محبت مسیحیت ، تفاوت کلی دارد . در مهر ، تن را برای روح قربانی نمیکند ، گیتی را برای آخرت ندارند ، بلکه این آمیزش اعداد با همست که مهمست . ایرج ، آغازگر ایده آلی حکومت ایرانست ، و مسئله ، مهرگیتائی و اجتماعی است . پس از اینکه ایرج ، پیکر مهر را یافت ، او « اندازه ، میان دلیری و خرد » میشود ( در داستانی که فریدون سه پسرش را میآزماید ) .

پس نخستین شاه اسطوره ای ، که همان شهرپور یا « حکومت ایده آلی » میباشد ، تجسم سه هنر آرمانیست : مهر و دلیری و خرد . حکومت ، موقعی حقانیت دارد که پیکر این سه هنر باشد . از این رو بود که کورش ، جامه ای اسطوره ای ، به خود پوشانید که نشان بدهد درست پیکر همین هنرهاست که مطلوب ملت است . آنچه هرودوت از زادن کورش میآورد ، درست همین اسطوره هاست ، نه تاریخ واقعی زادن او . این سه هنر که خرد و دلیری و مهر باشند ، پیکر یابی سه زرخدای ایران هستند . خرد ، نشان آرامتی ، زرخدای

زمین است. دلیری، نشان آناهیتاست، و مهر، چهره سیمرغ یا سنناست. ما با پیوند این سه هنر، در هفتمین خان رستم، آشنا میگردیم. چشم کاوس و سپاهش در اثر بی اندازه خواهی که قدرت با خودش میآورد کور شده اند، و چاره آن، ریختن سه چکه خون در چشم آنهاست، تا چشمشان بینا و خورشیدگونه گردد. یعنی چشم با «روشنائی خودش بتواند ببیند»، نه با روشنائی که از دینی یا ایدئولوژی یا آموزه ای وام بگیرد.

و این سه قطره خون، از جگر و دل و مغز دیو سپید است. از بندھشن میدانیم که جگر از آن سیمرغ، و دل از آن آناهیت، و مغز از آن آرامتی است. هر کدام از این سه اندام، ویژگی معرفتی و عاطفی خودش را دارد. پیوند معرفت این سه زرخدا، که در همان آمیزش سه قطره خون ممکن میگردد (نماد پیوند، آمیختن مایعات است. از این رو افشره گیاهان رادر مراسم دینی زرخدایان به هم میآمیختند: شراب و شیر و گلاب و هوما وانگبین. و نماد پیمان، حلقه فازبست). بدینسان چشم، با روشنائی از بیرونش و فراسویش، روشن و بینا نمیشد، بلکه از خودش روشن میشد، تا هم روشن کند و هم ببیند.

این چشمی که خودش در تاریکی بی کمک نور خارجی میدید، ایده آل معرفت بود، و این یکی از ویژگیهایی بود که نمادش، سگ بود. تصویر مردم از سگ، این بود که میتواند مانند سروش یا اسب، در تاریکی ببیند. و اصطلاح «سگدید» از همین جا میآید که در مراسم دینی زرتشتی، به کمترین معنای بنیادین خود کاسته شده است. «بینش سگ»، در دامنه تنگ آئین مردگان (سپردن به دخمه)، رد پائینست از معنائی ژرف و عالی که در کل دامنه های زندگی اجتماعی داشته است. مسئله مهم اینست که سگ یا هر جانوری، نزد مردم يك ملت، در زمانی ویژه، چه تصویری داشته است. هر چند این تصویر، از واقعیت، گرفته شده است، ولی عینیت تمام با سگ واقعی ندارد. البته انسان، سگ یا هر جانوری را از دید این تصویر، ارزیابی نمیکرده است، چنانکه امروزه ما، بیشتر از دید مفاهیم و تصاویر خود، هر چیزی را ارزیابی میکنیم، و کمتر از خود واقعیات، مفاهیم و تصاویر

را. و درست سگ، نماد هر سه هنر (دلیری و خرد و مهر) بود. در واقع سگ، مانند سروش، که جانور مقدسش بود، همیشه بیدار است، و مانند سروش دارنده «گوش-سرود خرد» است. این خرد، اندیشیدنی هست که گوش به سرود ژرفی میدهد که از درون انسان میآید. با این گوش، انسان، آهنگ ترانه های سیمرغ را در درون خود میشوند، و همین «دین» خوانده میشود. از اینجاست که سیمرغ که دختر جوانیست، دین انسانست.

و بنیاد حکومت در شاهنامه در داستان کیومرث با همین سروش، یعنی با همین «گوش سرود خرد»، آغاز میشود. سگ، هم جانور مقدس زرخدای زمین، و هم جانور مقدس سروش است که از همکاران سیمرغست. يك چهره سیمرغ، تیر است که ستاره سگ نام دارد (روز سیزدهم. روز تیراست، و سیزه بدر). در نماد سگ، سیمرغ و آرامتی با هم، يك تخمه (خایه دیسه) میشوند. در این جهان بینی، چشم است که باید مانند گوش در تاریکی، دریابد. چشم باید همان ویژگی گوش را داشته باشد. از اینجاست که چشم سگ، متابعت از معرفت گوشش میکند. با آمدن و چیرگی میترا بود که شیر، کم کم جانشین سگ شد، ولی شیر، با تیغ و آتش سوزان و طبعاً، با دریدن و بریدن و آزار کار داشت. و در نقوش برجسته میترائی می بینیم که میترا، سر شیر دارد، یا روی سینه اش، شیرپطور برجسته نقش شده است. فروزه شیری، ویژگی معرفت او شده است. دل و مغزش، شیرگونه میانداشند. و چون این موضوع، با تحول مفاهیم و فرهنگ سیاسی ایران کار دارد، در گفتاری ویژه بررسی خواهد شد.

فلسفه سیاسی و اجتماعی، که در نماد «سگ»، بیان میشد، به این آسانبها تبدیل به فلسفه سیاسی و اجتماعی که در نماد «شیر» بیان میشد، نشده است. به همین علت نیز، درفش کاویان، نماد سیمرغ بوده است. و در نقوش گوناگون در هنر ساسانیان، تصویر سیمرغ را با سر سگ می یابیم. تصاویر شماره ۶۰ و ۵۰ و ۳۴ کاتالوگ THE ROYAL HUNTER (هنر امپراطوری ساسانی) سه نقش سیمرغ، با سر سگ می یابیم. درفش

کاویان، همیشه برترین درفش مردم ایران مانده است، و درفش رستم و پهلوانان بهرامیست، و درفش شیر، همیشه تابع درفش کاویان بوده است، چون هم شیر و هم خورشید و هم تیغ، هر سه نماد «بریدن» بوده اند، و فقط در محدوده درفش کاویان، ارزش خود را می یافتند. شیر در بندهشن (داستان آفرینش ایرانی) از گرگ سردگان یعنی نوع گرگست و درالهیات زرتشتی از آفریدگان اهریمنست. پس باید کشمکش دو جهان بینی را در این نماد شناخت. و از دیدگاه جهان بینی زنخدایان ایران (آناهیتا + آرامتی + سیمرخ) که همه دارنده نماد سگ هستند، در شیر، اصل آزار و «آتش سوزنده» دیده می‌شد. و از این رو هست که در نخستین خان رستم، رخس، شیر را میکشد. این بیان گلاویزی د و جهان بینی در سیاست و اجتماعست، نه افسانه ای ساختگی و کودکانه. در این دوره، چیرگی بر شیر، که اصل اهریمنی آزار است، بیان دلیری بوده است، نه عینیت با شیر. اسب (رخس) که نماد سیرغ و آرامتیست، بر شیر که نماد میتراست، چیره می‌شود. عینیت با شیر، نشان تحول یابی به اهریمن، به عنوان اصل مرگ و دروغ و آزار بوده است

دلیری و مهر و خرد، برای پاسبانی خانه

خانه و خشت

خشت و خشترا

خشترا، نگاهداشتن و پروردن خانه (گیتی)

جهان‌داری و کشورداری، که همان سیاست و حکومت باشد، در آغاز، چیزی جز «خانه داری» نبوده است. جمشید، نخستین انسان ایرانی و نخستین نماد خشترا، مبتکر خانه سازی در گیتی است. اوست که در شاهنامه، سرشتن «خشت» را می یابد، و بن مایه خانه سازی و شهر سازی را کشف می‌کند، هرچند این ویژگی، سپس به اهورامزدا نسبت داده می‌شود، ولی

پیدایش مفهوم اهورامزدا، هزاره ها پس از پیدایش اسطوره جمشید است. در همان دید نخستین، همانندی واژه خشت با خشترا (خشترا، نام شخص نبوده است، بلکه بیشتر به معنای غیر شخصی نیروی سازنده و پرورنده بوده است، عینیت دادن آن باشخص، که همان واژه امروزه «شاه» باشد، سپس روی داده است) مارا به جهان نگری ژرفی راهنمایی میکند. همانسان که خشترا، شاهست، شهر هم هست. درست خشترا، از همان ریشه خشت می‌آید. خشترا، جنبش بسوی کاربرد خشت و خانه سازی و شهر سازی و گیتی سازیست.

خشترا، مستقیماً با خانه کاربرد، از این رو شاه، کدخدای جهان یا کشور بود، چون «کد» نیز، به معنای خانه است. آنکه خشتسازاست، خشتراست. از سوئی می بینیم که همه خدایانی که پیرامون سیمرغند، یا خانه سازند و یا نگهدارنده خانه. علتش نیز اینست که «خشت» همان معنای «سرشتن» را دارد، و نماد زهدان زن است. در زهدان زنست که انسان، سرشته و پرورده و نگاهداشته می‌شود. و خشت و خانه و صندوق، همه نماد زهدان زن هستند. و واژه خشتک، به پارچه چهارگوشه ای اطلاق می‌شود که در میان کشاله ران دوخته می‌شود، و در برهان قاطع درست واژه «خشته» که همان خشتراست به معنای «خشتک» است، و از اینجا میتوان شناخت که خشترا با زهدان زن. که سرچشمه و خانه است، کار داشته است.

زهدان زن بوده است که اصل و دوام مالکیت و قدرت را معین می‌ساخته است. از اینجاست که مالکیت خانه و نگهبانی خانه، از آن زن بود. در زبانهای اروپائی نیز قدرت، همین اصل را داشته است. خشترا، درست به همان معنای Dominion است، و از واژه ای مانند domicil میتوان به معنای اصلیش پی برد. خشترا نیز نگاهداشتن و پروردن خانواده در خانه بوده است، پس سیاست و حکومت، استوار بر فروزه های زنانگی و زنخدایان بوده است. این زنخدایان بوده اند که به کارهای خانه میپرداختند، و از این جا بود که سپس حقانیت هر حکومتی، استوار بر فروزه های زنخدائی بود، و

این زنخدایان بودند که حقانیت به حکومت را میدادند. خسترا، زنخدائی بود. امروزه ما، این نکته را فراموش کرده ایم، چون میترا، به خسترا، ویژگیهای متضاد با آن را داده است. هنر درندگی و خونخواری و برندگی شیر و تیغ و شمشیر، جانشین مهر و چشمدید و دلیری سگ شده است. در بندهشن، سگ را دلیرتر از شیر میشمارد. این بود که با نفوذ میترا گرائی در ارتش ایران، دو سنت گوناگون و متضاد پدید آمدند. یکی سنت پهلوانی و جواغردی، که استوار بر فروزه هائی بود که فقط « جنگ دفاعی را بر اصل نیاززدن حتی در جنگ » روا میداشت، و یکی سنت میترائی که نمادش شیر و یا خورشید و تیغ بود.

سنت پهلوانی، هرگز اجازه جهانگیری بر اساس تجاوز را نمیداد. از اینجاست که میتوان اسطوره کیکاوس را فهمید، که میخواهد جهانگیری کند، و پهلوانان آنرا رد میکنند، و آنرا بی اندازه خواهی میشمارند، و پایان هفت خان رستم، راه چاره این بی اندازه خواهی را، چکاندن سه قطره خون در چشم کاوس و سپاهیان ایران میدانند که در اثر این تجاوز و بی اندازه خواهی کور شده اند (مهر = اندازه، بی مهری و آزار = بی اندازه خواهی). و این سه قطره خون، سه فروزه از سه زنخدایانست. مسئله بازگشت ویژگیهای میترائی، به ویژگیهای زنخدایانست. مسئله، مسئله بازگشت سپاهیگری به پهلوانیست. این پهلوانیست که پیکر یابی فروزه های زنخدایان، یعنی مهر و دلیری و خرد است. و این پهلوان و اصل پهلوانیست که میکوشد، دستگاه حکومت و شاهی را، از بی اندازه خواهیش، نجات بدهد، و با فروزه های دلیری و خردمندی و مهر (بی آزاری) دمساز سازد، تا از آن نلغزد. این ویژگیهای پهلوانیست که بنیاد حکومت و سیاست مطلوب ایرانست. با این ویژگیهاست که حکومت، حقانیت و دوام می یابد. خسترائی که در میتراگرائی از اصلش دور افتاده است باید از نو، به اصلش که منش پهلوانیست بازگردد. خانه، از آن زن بود، و بر خانه، یعنی شهر و کشور گیتی باید اصل زن و زندگی، و فروزه های او حکمروا باشد.

اینست که « مهر میان ملل، به کردار اصل نخستین کشور داری و جهانداری، که « نیاززدن non - violence » پیآیندمستقیمش باشد، در فرهنگ سیاسی مردم ایران » در حکومت دیگران روزگار، بسیار نادر بود، از این رو وقتی میگوید « هنر نزد ایرانیانست و بس »، سخن از يك واقعیت است، نه يك گزاره گوئی.

وکورش، بدین اصل فرهنگ سیاسی مردم ایران، عبارت سیاسی و تاریخی داد، نه آنکه این منشور را از فکر خودش اختراع کرده باشد. این منشور، فرمان ابتکاری شخص او نبود، بلکه سخن يك ملت، از دهان یکی از فرزندان او بود. منشور کورش، عبارت بندی فرهنگ زنخدائی ایران در تاریخ سیاسی بود. از این رو نیز همیشه آغاز تاریخ فرهنگ و اخلاق و منش ایرانی خواهد ماند. در این منشور، فرهنگ متعالی مردمی، عبارت تاریخی یافته.

## خانه و سگ سروش و سگ کوروش

بنیادگذار حکومت ایران  
عینیت با سگ مادینه و سروش داشت

خانه که خان باشد، و از ریشه « کندن » میآید، در اصل معنای « چشمه » داشته است. زن، عینیت با خانه، به عنوان چشمه زندگی داشت. همانسان که خشت، بن مایه خانه، نماد سرشتن و آغشتن و به هم پیوستن بود، خانه به عنوان چشمه نیز، نماد سرشتن و پیوستن بود. و از آنجا که خانه، خشتی بود، اصل مهر و اصل پیوند جامعه بود. از این رو، میهن، مام همه فرزندان

بود. ملت، فرزندان زنخدا بودند. پدر، باید خودش با تقلید از مادر، تظاهر به مادری کند، یا با آئین پذیرفتن فرزند، مادر دوم او بشود، و حق مادری را از مادر واقعی، سلب کند. تا بدینسان در خانه، بجای مادر، سالاری کند. یا آنکه با زناشویی با زنی که حق خانه داری دارد، نماینده و نیروی اجراییه او بشود. نشان دادن این شیوه ها در اسطوره های ایران موضوع مقاله ای جداگانه ایست. آناهیت در کنار هر رودی، خانه ای با صد و پنجاه پنجره بنا کرده بود. در خانه آناهیت، از صد و پنجاه روزنه (روزنه = پنجره) آب میجوشید. آناهیت در واقع نماد خانه ای بود که صد و پنجاه گونه آب را به هم میسرشت و به هم میپوست. سروش که ازخدایان بزرگ دوره رنخدائیت، در شب، خانه برای بینوایان جهان میسازد. یعنی سروش در شب میآفریند.

سروش در تاریکی ژرفها، حقیقت را میشوند و می بیند. وسگ و خروس، دو جانور مقدس سروش هستند که مانند سروش در شب، نگهبان زندگی درگیتی هستند، چون در شب، مکان و زمان دور را می بینند. نگاهبانی از گیتی، ازخانه، با سگست. سگ، با نیروی دیدش درشب و با مهر و دلیریش، درشب که هنگام آفرینندگیت، از گیتی نگاهبانی میکند. نگاهبانی خانه گیتی، برای ممکن ساختن آفرینندگی درتاریکی است. سگ و سروش، با مهر و دلیری و خردشان (گوش سرود خرد)، گیتی را برای دوام آفرینندگی نگاه میدارند. «شب»، به خودی خود، نام زنخدا بوده است. و سروش که «شبان» است (شب بان) است، نماینده زنخدائیت که با تاریکی کاردارد. و سیمرغ در شاهنامه، همیشه در «ابر تاریک» میآید.

و اسطوره ای را که هرودوت در باره کوروش میآورد، نام مادر کوروش؛ اسپاکاست که به معنای «سگ مادینه» میباشد، و یک شبان هست که کوروش را میپرورد، و خود کوروش نیز شبانی میکند. با این اسطوره میخواستند اند نشان بدهند که او از تخم سگ و سروش است. چنانکه معنای نام تهمورث، تخم سگ هست و همین تهمورث، در شاهنامه پدر جمشید است

، یعنی جمشید، سگی هست که از تهمورث زاده شده است. بدینسان کوروش مانند جمشید، سگ زاده و طبعاً، نماد حکومت یا خشتراى ایده آلی (شهریور) است. کوروش، تجسم خشتراى میتراى یا خشتراى زرتشتی نیست، بلکه تجسم خشتراى «سیمرغی-آرامتی»، دو زنخدای بزرگ ایرانست. رموس و رومولوس، بنیادگذاران امپراطوری روم، در اثر نوشیدن شیرگرگ، بچه گرگ شمرده میشدند. پس خشترا، در بنیاد، زنخدائی بوده است، و سامان دادن به جامعه، مانند خانه و خانواده خود، بدون کاربرد زور و پرخاش، و فقط برای پرورش زندگی بطور کلی بوده است. در بندهشن میآید که سگ به هرچه نگاه کند آنرا پاک میکند، و همچنین میآید که نگاه سگ، دروغ را میزداید. پاکى، همان زدایش دروغست. درواقع، هر دو ی این عبارات، محتوای يك معنا هستند.

چون در زنخدائی، چیزی میآزارد که انسان را از پیدایش گوهرش باز میدارد. راستی و ارشاد، پیدایش گوهر انسانست. پس راستی، همان آزادی است. و دروغ، فقط گفتار دروغی نیست که بر زبان میآید، بلکه دروغ چیزست که جان یا زندگی را بطور کلی میآزارد و از پیدایش باز میدارد. بنا براین، بینش و بانگ سگ، باز دارنده آزاری هستند که مانع پیدایش و آزادی انسانند. پیدایش گوهر انسان، ایده آل راهبری جامعه در دوره زنخدائی بود. این مفهوم خشترا، با آمدن میترا که نمادش شیر بود، تغییر کلی در معنا یافت. سپس مفهوم خشتراى میتراى، در سازمان کشور داری ایران نفوذ یافت، ولی هرگز نتوانست مفهوم خشتراى زنخدائی را، در ذهن و فکر و روان مردم ایران به کنار بزند.

در حکومت (خشترا) و اجتماع، مفاهیم خشتراى زنخدائی و خشتراى میتراى، باهم گلاویز بودند. آنسان که سخن از «استبداد آسیائی یا شرقی» میرود، و چیزی جز ادامه همان اندیشه برتری فرهنگ یونانی بر بربرها، در اثر تفاوت فطریشان نیست، سخنی موهوم و بی پایه و سست است. فرهنگ سیاسی مردم، علیرغم مفهوم خشتراى میتراى که در دستگاه

میپوشید ، با آن عینیت می یافت.

## رستم و ببر بیان ( سگ آبی )

### رستم

## با آناهیتا و سیمرغ ، عینیت داشت

در شاهنامه ، رستم همیشه ببر بیان میپوشد . بنا بر پژوهشی که کرده ام و در کتاب « غار تاریک و سه قطره خون » که تأویلی بر هفت خان رستمست ، نشان داده ام ، « ببر بیان » ، در اصل « ببر آبیان » بوده است . ببر آبیان ، که همان بیبر آلمانی و بیور انگلیسی است ، جانور آبیست و رنگ سرخ تیره دارد . پوست این جانور ، جامه « آناهیتا » بوده است . در آبان یشت میتوان دید که آناهیتا ، سیصد پوست ببر آبیان را میپوشیده است . و این نشان میدهد که رستم ، خود را با آناهیتا ، عینیت میداده است . آناهیتا نیز خود را با سگ ، عینیت میداده است . در وندیداد میآید که از هزار سگ مادینه و هزار سگ نرینه ، يك جفت سگ آبی پیدایش می یابد ( وندیداد بخش ۴۹ ) و در باره سگ آبی چنین میآید که « کسیکه سگ آبی را بکشد ، چنان خشکسالی پدید میآورد که چراگاهها را میخشکاند و از آن پس ، آسایش و باروری و تندرستی و درمان و فراوانی و افزونی و رویش و بالیدن گندم و گیاه ، از آن سر زمین و از آن کشتزارها دور میشود ، ترجمه از جلیل دوستخواه » . از اینجا میتوان دید که با این جامه ، رستم ، نماد « آسایش و باروری و تندرستی و درمان و فراوانی و افزونی و رویش و بالیدن گندم و گیاه » در سرزمین ایران بوده است .

جامه پهلوان بهرامی ، شیر نبوده است ، بلکه « ببر بیان » بوده است . رستم ،

حکومت راه یافته بود ، زنخدائی ماند . مفهوم خسترای زنخدائی ، به پهلوانان و شاهان و حکومت ، حقانیت میداد که در خانه ( در کشور یا جامعه ) بجای مادر ، سالاری کنند .

یعنی « نقش مادر مردم » را بازی کنند . مانند مادر مردم ، مردم را بی کاربرد زور و قهر ، نگاه دارند و بپرورند . آنان هنوز نقش خالص پدری را در حکومت نداشتند . بلکه پدری بودند که هنوز فقط نقش مادری را حق داشت بازی کند . ملت در این دوره ، خانواده شاه یا حکومت یا پهلوان « بود . رفتار میان او و ملت ، بایستی رفتار مادرانه باشد . با نفی کلی « اصل زنخدائی » است که حکومت پدرانه ، که حاکمیت کلی پدر و تابعیت کلی مردمست ، امکان پذیر میشود . ولی ادیان زنخدائی تا پایان دوران ساسانی علیرغم سرکوبی آنها ، در جامعه ایرانی پایدار و نیرومند ماندند . و میترا و اهورامزدا ، هیچگاه موفق به چیرگی انحصاری و مطلق نشدند ، و تا مفهوم خسترای زنخدائی ، زنده و نیرومند ماند ، فشار و زور حکومت ، از حقانیت آنها میکاست و سبب بدبینی کامل بدستگاه حکومت میشد .

داستان ایرج و سیاوش ، درست بیان نهایت سوء ظن و بی اعتمادی ملت ، به قدرت و حکومتست ، و در عزاداری حسین ، این « بدبینی بی اعتمادی کامل به حکومت و قدرت » تاکنون دوام یافته است . البته حکومت آخوند و قدرت دینی کنونی نیز ، از این بدبینی و بی اعتمادی استثناء نیست . تا حکومت و قدرت ، شکل زنخدائی پیدا نکند و مردمی یعنی مادر مردم نشود ، این بدبینی به هرگونه قدرتی در فرهنگ ملی بجای خواهد ماند و آنچه را امروزه سوسیالیسم میخوانند ، چیز بجز همان جامعه ای نیست که بشیوه مادری سامان مییابد این شیوه « مادر ملت شدن » ، تنها روش حقانیت یابی حکومت بود . روند این مادر شدن قدرت و حکومت (خسترا) ، راههای گوناگون داشت . چنانکه دیدیم ، کوروش ، خود را از تخم سگ و سروش یا شبان میسرمد ، و در نقش برجسته اش در مشهد مرغاب فارس ، جامه سیمرغ را که چهاربال باشد ، بر کتفهایش نشانده است . وقتی کسی جامه دیگری را

# زندگی و جشن از نوجوان شدن همیشه هفتم ناپیدا = آتش جمشید، چکاد پیدایش سیمرغ

درک غالب جشن های فرهنگ ایرانی ، نیاز به تصاویر و مفاهیم دوره زرخدائیش دارد . و بدون درک این جهان نگری ، معنای این جشن ها ، مجهول و بی محتوا میمانند ، و از ایفای نقشی که روزگاری به دوش داشته اند ، ناتوانند . به علت این بیخبری از معنای کلی این جشن ها ، جشن نوروز ، به سفال پاره ای میماند که در ویرانه ای بیابیم ، و ندانیم که زیر آن ویرانه ، شهری بزرگ بخاک سپرده شده است ، و با یافتن باقیمانده این سفال پاره است که راز آفرینش آن شهر ، و راز ویران شدن آن شهر بزرگ را خواهیم یافت . جشن نوروز ، پاره ایست که در پیوند با سایر این جشن ها ، يك کل خواهد شد ، و با سایر جشن ها با هم ، معنا پیدا خواهد کرد ، و دو باره آفریننده خواهد شد .

جوان شدن نو به نو

( مفهوم زمان همیشه جوان )

سراسر این جشن ها ، استوار بر « مفهوم جوان شدن مداوم » اجتماع و فرهنگ و تفکر و زندگی بوده اند ، و طبعاً همه با هم نوروز بوده اند . ما

برعکس هراکلس یونانی ، هرگز پوست شیر نمی پوشد ، بلکه جامه آناهیتا را دربر میکند . برای همین خاطروقتی اسکندر به ایران میآید ، جامه آرمیس را که زرخدای متناظر با آناهیتاست میپوشد . همه تشبیهات رستم به شیر در شاهنامه نیز از دوره میترائی است و اصالت ندارد . از سوئی رستم ، هم فرزند زالست که فرزند سیمرغست ، و هم مادرش رودابه دختر سیندخت ( دختر سیمرغ ) است . پس رستم از دوسو با سیمرغ عینیت دارد ، و در زادش سیمرغ شخصاً مامايش بوده است . بدینسان سیمرغ ، مادر او میشود . می بینیم که رستم همانند کورش ، عینیت با سگ و سیمرغ دارد . در پیکر رستم ، همچند هزارسگ ، نیروی آفرینندگی و با کسازي از دروغ آزار و بیماری و خشکی بوده است . بدینسان سگ ، جانور مقدس همه زرخدایان و نماد خرد و مهر و دلیری آنها بوده است . سگ و مار ، دو جانور مقدس آرامتی ، زرخدای زمین بوده اند . آناهیتا ، جامه ای از سیصد پوست سگ آبی پوشیده بود ، و سر سیمرغ ، سرسگ بود و سرش که از همکاران سیمرغ بود ، جانوران مقدسش ، سگ و خروس بود ندو تیر که با سیمرغ و باد ، سه گانه یگانه اند ، سگ ستاره بود . بدینسان سگ ، تصویر نماد آرمان های مردم از حکومت و سپاه بوده است . و از آنجا که سگ در اسلام جانور ناپاک بود چون نماد باروری زن بشمار میآمد ، فردوسی در شاهنامه ، واژه یوزرا جانشینش میکند . و روز سیزده بدر ، که روز تیر است ، روز سگست که نماد همین « خرد و مهر و دلیری » است و تیر و باد و سیمرغ ، با هم سه تایی یکتایند (Trinity).



امروزه ، فقط يك تکه پاره از آن را ، نوروز می نامیم . ما از يك ژنراتور ، فقط يك پیچ را در دست داریم ، و امیدواریم که آن پیچ ، نقش همه ژنراتور را بازی کند . فرهنگ زرخدائی ایران ، استوار بر این اندیشه « زمان جوان » و « جوان شدن مداوم اجتماع و تاریخ و فرهنگ و دین » بود . این اندیشه ، با جهان واقعی سیاسی و اجتماعی و دینی کار داشت ، و اصل جوافردی هم از همین جا سرچشمه میگیرد . سپس این اندیشه را زرتشت ، در مفهوم نوسازی جهانش ، که « فرشکرد » می نامد ، میگسترده و غایت تاریخ میکند .

## جوان شدن ، یا انقلاب همیشگی

روند جوان شدن و نوسازی در جهان نگری زرخدائی ، با مفهوم « گشتن و گردیدن » ، پیوند داشت ، ولی گشتن و گردیدن ، چرخیدن نبود ، یا به عبارت دیگر ، ایجاد دایره بسته نمیکرد . « گشتن » ، در جهان بینی زرخدائی ایران ، بك « جنبش مارپیچی » بسوی بالا بود ، مانند فتری که در حال پیچیدن به گرد محوری ، در هر گشتی ، بالاتر میرود . گشتن ، در خود ، پیشرفت دارد . هیچ گشتی ، تکرار جنبش گذشته نیست . البته « گشتن » ، جنبش بود . و جنبش از دیدگاه این جهان نگری ، پیاپند « آتش نهفته » در چیزهای گیتی بود . نماد آتش نهفته در زمین ، مار بود . سگ و مار ، دو جانوری هستند که متعلق به زرخدا « آرامتی » یا زرخدای زمین بودند . همچنین آتش نهفته در سیمرغ ، باد بود . و باد یا وایوس ، با سیمرغ ، عینیت داشت . سیمرغ ، در آغاز ، شکل مرغ نداشته است . سیمرغ ، در آغاز ، « سنا » خوانده میشده است ، که معنائی جز « آهنگ و آواز و نوا » ندارد . وهمانطور که در جهان نگری ایرانی ، دم و جان ، با باد ، عینیت داشته اند ، آواز و آهنگ و نوا نیز با باد ، عینیت داشته اند . از آنجا که نماد باد ، « پر » هم بوده است . باد ، با پر ، پدیدار میشده است . بر این زمینه بود که آواز و نوا و آهنگ نخستین ، که همان خدای باد ( وایوس ) = که

همیشه با وزش است ) ، کم کم پیکر مرغ به خود گرفته است ، ولی آنچه ماسیمرغ میخوانیم ، دراصل ، فقط به معنای « آهنگ و آواز و نوا » است . به عبارت دیگر میتوان گفت که « در آغاز ، يك آهنگ بود ، وازاین آهنگ بود که جهان آفریده شد » . این آفریدن جهان از آهنگ و نوا ی نخستین که همان باد باشد ، سبب شد که زمان ( گاه ) ، و مکان ( گاه ) را ، تارو پود موسیقی « گاه » میدانستند ، و ازسویی خود زهدان زن نیز بنا بر زاد اسپرم ، « گاه » خوانده میشد . آتش نهفته در نی ، نوا بود . و انسان نخستین به اندازه سه « نی » بود . دین سیمرغی با نی و نیستان ، رابطه تنگاتنگی دارد . اینکه کیخسرو ، پس از گذر از رود ، در نیستان ، نیایش میکند ، واینکه رستم درنیستان میزارد و تنبور مینوازد و میخواند ، همه با « بازگشت به اصل ، یا به مادریا اصل زندگی » کارداشته است ، و این در پایانست که آن آتش نهفته ، باز در نی مولانا ، زیانه میکشد . و هائوما که شیره اش مستی میآورد ، و هرکه از آن می نوشید ، آزاد از درد ، و طبعا جاویدان و همیشه از نو جوان میشد ، و معرفت همه سوبه و حقوق مقدس می یافت ، آواز کرنائی ، یا نای بزرگی بود که کنار درخت همه تخمه ، در دریای فراخکرت که سیمرغ رویش نشسته بود ، روئیده بود . این درخت را ، گائو کرنا یا گوگون مینامند ، که پسوندش همان « کرنا ، یا نای بزرگ » است . وازشیره این درخت ، نخستین انسان که جمشید باشد ، آفریده شد ، و زرتشتیان تولد زرتشت را هم پیاپند همین شیره هائوما می شمارند ، تا او را مانند جمشید ، اسطوره ای بسازند . پس جمشید ، آتش نهفته در کرنائی بود که اصل هائوما بود . جمشید که نخستین انسان ، و ایده آل حکومتی فرهنگ ایرانیست ، آهنگ و نوا و آوازی بود که همه جهان را مست میکرد ، و به همه ، بینش همه سوبه می بخشید ، و حقوق اجتماعی و سیاسی از او میتراوید . سیمرغ یا باد ، تنها در میان دریای فراخکرت ، روی درخت بس تخمه ننشسته بود ، بلکه در گوهر خود جمع اعداد بود . سیمرغ و باد ، هم درمیان دریای فراخکرت ، و هم فراز کوه البرز جا داشت . باد ، و طبعا سیمرغ ، دارای این فروزه بودند که میتوانستند اعداد

را به هم پیوند دهند ، و بر هر گونه ستیزگی و دشمنی چیره شوند ، به سخنی دیگر هم اصل مهر و پیوند بود ، و هم اصل نظم ، و هم اصل اندیشیدن ( منیدن ) . از این رو ، باد و سیمرغ نه تنها اصل جنبش ، بلکه اصل مهر و پیوند در گستره پهناورش ( مهر ، نظم و قانون ، خرد ) نیز بودند .

## وقتی ناقوس آسمان بصدا میآید

در فراز کوه البرز نیز ، هائوما نزدیک لانه سیمرغ میروئید ، و این گیاه را در هاون میکوبیدند ، و با کوبیدن هاون ، نه تنها شیره مستی بخش و دانش آور و نظم زارا بدست میآوردند ، بلکه کوبیدن هاون ، پیدایش آهنگ و نوا هم بود . کوبیدن هاون ، هنوز جزو مراسم آتشکده های زرتشتی هست ، و در اروپا این هاون ویانگش از میترائییان به مسیحیت رسید ، که همان ناقوس ، یا هاون وارونه است . از شیره این هاون ، و آهنگ این هاون ، جمشید و گیتی آفریده میشد . و هاون ، همان واژه انگلیسی ( heaven ) است ، که به معنای آسمان میباشد ، و آسمان در آغاز فرهنگ ایران ، همان ابر و طبعاً همان سیمرغ و باد بود . انسان ( جمشید ) ، باده و نوائی بود که فشرده و نواخته در هاون سیمرغ بود . جمشید یا انسان نخستین ، هم شیره سیمرغ ، و هم آواز سیمرغ بود . پس انسان و گیتی ، پیوند دو آهنگ و دو شیره بودند ، یکی آهنگ و شیره نای دریای فراخکرت ، و یکی آهنگ و شیره کوه البرز .

برترین فروزه این هائوما و نوا ، همان « از سر جوان شدن ، یا همان فرشکرد پی در پی » بود . « ابدیت » را ایرانی ، بطور « یکجا برای همیشه » ، دوست نداشت ، بلکه خلود را در روند همیشه از نوجوان شدن ، دوست میداشت . بدینسان با همیشه از نو جوان شدن ، مفهوم ایرانی از زمان ، مفهوم خاصی بود . زمان ، به عبارت اسطوره ای ، همیشه جوان پانزده ساله بود . این نوشابه و نوا باهم ، در انسان نو به نو ، ایجاد رستاخیز میکردند . از سوئی دیگر ، ایرانی ، هم جهان تخمه آسا ، و هم انسان تخمه آسا ( یا خایه دیسه ) را

، ایده آل خود ، میدانست . بدینسان سیمرغ که زرخدای آسمان هم بود ، با آرامتی که زرخدای زمین بود ، باهم ، یک تخمه درست میکردند . جهان ، پیوند دو زرخدا باهم بود . از اینجاست که تاریخ تسامح طلبی و آشتی و همفکری و همکاری میان ادیان و عقاید در تفکر ایرانی ، آغاز میشود . سیمرغ و آرامتی ، دو دین گوناگون بودند که متمم هم شدند .

اکنون ، آن ایده آل « نوشدن مداوم و مکرر انسان و جهان » را که سیمرغ داشت ، در دین آرامتی ، نماد « مار » را به خود میگرفت . پوست انداختن مار ، بیان رستاخیز و دوباره زیستن و دوباره جوان شدن بود . این بود که واژه مار ، هر چند به معنی « مردن » است ، ولی معنای رستاخیز و از سر جوان شدن را نیز داشت ، چنانکه هزاره ها ، آنچه را ما امروزه « بیمارستان » میخوانیم ، « مارستان » میخوانده اند . مار ، در مردن که پوست انداختن باشد ، از سر زنده میشد . پاد زهرمرگ را ، مار در خودش داشت . البته مار ، تصویر چشمگیری بود که « جنبش در پیچیدن » را هم بخوبی نشان میداد . همانسان که مرغ ، نماد آتش نهفته در آسمان شد ، مار ، نماد آتش نهفته در زمین ( نزد زرخدا آرامتی ) شد ، و همانطور که نوای مرغ ، نماد از سر جوان سازی بود ، پوست انداختن مار و مهره مار ، نماد از سر جوان ساختن بودند . و همین مار و پیچیدنش به گرد گیتی هست که « نماد آفرینش گیتی یا جوانسازی گیتی در سال » بود .

و سر اندیشه جوانسازی ، با آهنگ و شیره هائوما سیمرغی ، به جوانسازی « ماهیانه » کشید . انسان نوعی در هر ماه ، جوان میشد ، و بشیوه ای دیگر در سال جوان میشد ، و بروشی دیگر هرسی سال یکبار جوان میشد . و آرامتی ( زمین خدا ) ، آغازگر اندیشه فرشکرد سالیانه بود ، و سیمرغ ، آغازگر فرشکرد ماهیانه .

من این مطالب را با استناد به شاهنامه و اوستا و بندهشن و زاداسپریم ، در کتاب « هفتخان رستم ، کتاب غارتاریک » ، بطور گسترده نوشته ام . و جمشید ، با همین فروزه هائومائیش ، سراسر اجتماع و حکومت را جوان ساخت .

## نوای جمشید در نای مولوی

موسیقی ، بنیاد نظام و حقوق و معرفتی بود که گیتی را جوان میساخت .  
روقتی مولوی میگفت « بشنو این نی چون جکایت میکند » ، نمیدانست که  
« نای جمشیدی » ، هزاه هاپیش از او ، جهان را پایکوب و سرود خوان کرده  
بوده است ، با این تفاوت که نوای نی جمشیدی ، از خود نای جمشید ، بیرون  
آمده بود ، و نوازنده ای فراسوی آن نداشت . این آتش نهفته در گوهر جمشید  
بود که بنوا میآید . نی ، خود مینواخت .

ما از دوره زرخدائیمان ( سیمرخ ، آرامتی ، آناهیتا ) اساطیر اصلی نداریم .  
اساطیر این دوره ، یا برای انطباق دادن با دین میترائی ، تغییر شکل داده اند  
، یا برای انطباق یابی با دین زرتشتی و هم آهنگی با الهیات زرتشتی ،  
تغییر شکل داده اند . البته هر جنبش دینی و فکری و اجتماعی ، اجزائی از  
تصاویر اسطوره های فرهنگش را از گذشته میگیرد ، و به آنها شکلی دیگر  
میدهد ، تا تجربیات دینی و اجتماعی خودش را بطور مفهوم و دلپسند ، عبارت  
بندی کند . این روند عادی در تاریخ بوده است . البته برای باز یابی و  
بازسازی اساطیر نخستین ، ما این تغییر شکلها را ، یکنوع دست کاری و

مسخ سازی می شماریم ، ولو اینکه از دید آنها ، آفرینندگی بوده است .  
مثلا همین آتش نهفته ، که بنیاد اندیشه « از نو جوان شدن ، یا فرشکرد »  
است ، در دین میترائی هم ، نماد « مار » را داشته است ، که البته از دین  
زرخدا آرامتی گرفته بوده است . آتش نهفته ، لابد است که نهفته ، یعنی در  
تاریکی باشد ، و مار هم ، حیوان زیر زمینی است . ولی دین زرتشتی که  
باخدای روشنائی کار دارد ، و روشنی را نیک و جایگاه اهورمزدا میداند ،  
تاریکی را گستره اهریمن می شمارد . خواه ناخواه ، اکراه از کاربرد این نماد  
داشته است ، ولی نماد دیگر زرخدا آرامتی را که سگ باشد ، با آغوش باز  
پذیرفته است ، چون بنا بر اسطوره های ایران ، سگ ، همیشه بیدار است ،

از این رو ، با گستره روشنائی کار دارد .

ولی در نیایشگاههای میترا در اروپا ، این نماد مار ، بجای باقیمانده است .  
از جمله در این نیایشگاهها ، مجسمه های مرد جوانی یافت میشود که ماری  
بدورش ، گاهی هفت بار ، و گاهی چهاربار ، میچرخد ، و دربار هفتم یا چهارم  
سرش یا از بالای سر مجسمه یا از زیر سر مجسمه ، نزدیک دهان او ( جای دم  
) پدیدار میشود . البته سر برخی از این مجسمه ها بجای انسان ، شیر است ،  
و در اینجا ، تئولوژی میترائی ، می خواهد « آتش نهفته را که مار نمادش هست  
» با « آتشی که شیر نمادش هست » عینیت بدهد . این مجسمه را  
پژوهشگران غربی ، ساتورن یا کیوان میدانند و با خود میترا نیز عینیت  
میدهند . ولی در واقع ، نشان « جنبش گشتی آتش نهفته ، و روند از نو  
جوان شدن گیتی و خدا است » . البته این جنبش گشتی آتش نهفته ، هم ،  
در ماه بود ، و هم در سال خورشیدی بود ، و هم ..... در پایان در حرکت سی  
سال یکبار کیوان بود . کیوان ، هر سی سال ، یکبار میگشت . از اینرو با  
کیومرث ، این عدد سی ، نماد جوان شدن انسان و حکومت میگردد . و اعداد ،  
صد و پنجاه ، و سیصد ، و سه هزار که در ادبیات دینی ایران میآید ، همه  
ضربهای همین عدد « سی » میباشد .

این گشت سی ساله کیوان ( زحل یا ساتورن ) ، و گشت سالیانه خورشید ، و  
گشت ماهیانه ماه ، در فرهنگ ایرانی ، سه نماد برجسته و چشمگیر ایده آل ،  
از نوجوان شدن یا فرشکرد میگردند .

## آیا سال ، شش فصل داشته است ؟

پس جنبش هفت پیچ مار ، نماد آتش نهفته در گیتی است که جوان شدن را در  
هرگشتی ، تأمین میکند . این گشت هفتگانه ، در اسطوره آفرینش زمین در  
سیصد و شصت و پنج روز ، در بندهشن بجای مانده است . و از این اسطوره ،  
بطور منطقی باید به این برداشت رسید که ، روزگاری در ایران ، سال به شش

بخش میشده است و و بخشهای سال ، برابر با هم نبوده اند ، جشن هائی که گاهنبار خوانده میشود ، و درستش گاهنبار ( چون پسوند این کلمه همان Jahr آلمانی و Year انگلیسی است ) است ، جشن هائی ویژه چنین تقسیم بندی سال بوده اند . به عبارت دیگر گاهشماری زرخدا آرامتی - سیمرغی ، سالی با شش بخش نامساوی بوده است . ولی ازاین تقسیم بندی سال ، که بهتر تناسب با طیف تغییرات هوا داشته است ، ما اطلاع زیادی نداریم ، و کسی تا کنون پژوهشگران را متوجه این موضوع نکرده است .

### چگونه روشنی جانشین باد شد؟

البته تئولوژی زرتشتی ، برای پذیرش این اسطوره در چهارچوبه خود ، بجای باد ، آسمان را گذاشته است ، تا برتری ، به اصل روشنی بدهد . در تفکر زرتشت ، این روشنی است که اصل آفرینش است ، ولی در دوره زرخدائی ، این « باد یا سیمرغ » است که اصل آفرینش است ، چون باد یا سیمرغ ، هم اصل پیوند ، و هم اصل جنبش میباشد . در حالیکه روشنی نخستین زرتشت ، بی جنبش بوده است . برای چشمگیر ساختن این هفت بخش ، باید دانست که بخش هفتم ، که آتش است و اصل نهفته پیوند است ، در سراسر سال ، پخش و پراکنده است . این بخش ناپیدای هفتم ، که آتش نهفته در گیتی ، یا باد یا آهنگ است ، همه آفرینش های دیگر را به هم می پیوندد . در ظاهر ، ما در سال ، شش بخش داریم ، ولی در باطن ، هفت بخش است . بخش هفتم میان شش بخش دیگر گمست . این بخش هفتم ، همان آتش نهفته یا همان مار است که نا پیداست . این اندیشه را بدینسان در تقویم نشان میدهند که پیدایش آتش ، بسیار کوتاه است ، و ضمنا در سراسر سال ، میان بخشهای دیگر پراکنده و پخش شده است . در واقع این شش پیدایش آتش ، در میان سایر آفرینش ها ، همان جشن های گاهنبار هست . اگر دقیقاً به معنای آتش نهفته آشنا گردیم ، ارزش این جشن های گاهنبار را در می یابیم . آتش نهفته

، یا آتش زرخداسیمرغ و آرامتی ، دارای چهار فروزه است : ۱- جنبش ۲- مهر ، و پیوند ، و طبعاً ۳- نظم و حقوق و ۴- خرد ( منیدن و اندیشیدن ) ، چون نظم اجتماعی و اندیشیدن ، هم پیآیند جنبش ، و هم پیوند است . هم میان انسانها و هم میان اندیشه ها ، می پیوندد . این آتش نهفته بود که بعداً ، آتش بهرامی خوانده میشد ، و با آتش میترائی و آتش زرتشتی ، فرق کلان داشت . هرکجا سخن از آتش نهفته میروند ، باید این چهار فروزه را بیاد داشت ، تا موضوع را در ژرفایش فهمید . یکی از نکات بسیار با ریک در این آتش نهفته این بود که ، مهر و نظم ( حکومت و حقوق ) و اندیشیدن را نمیشد ازهم جداساخت . قانون و دادی که محتوایش مهر نباشد ، و حکومتی که استوار بر اندیشیدن نباشد ، و نظمی که در آن جنبش نباشد ، از دید ایرانی ، پوچ و بی معنا بود . اینکه این اندیشه های عالی و ژرف ، بکار گرفته نشده است ، ربطی به وجود این اندیشه ها در فرهنگ ایران نداشته است . این فرهنگ ، عالی و ژرف بوده است . چنانکه اندیشه آزادی بردگان ، دو هزار و سیصد سال در اروپا میان رواقیون بوده است ، ولی کسی دنبال واقعیت بخشی به آن در اروپا نرفته است . ایرانی در سال ، شش بار جشنهای پنج روزه داشته است ، که اینها آفرینش آتش در شش بارند که در باطن ، به هم پیوسته اند ، و باهم همان مار را تشکیل میدهند . اهمیت این جشن ها ( گاهنبارها ) از همان معانی آتش نهفته ، محسوس میگردد . برای روشن ساختن مطلب ، خدایان مربوطه در برابر بخشهای ششگانه سال نیزنهاده میشود

۱- با د در ۴۰ روز	باد = وایو = سیمرغ = سائنا
۵ روز ( جشن )	( بخش یکم هفت ) آتش
۲- آب در ۵۵ روز	خرداد
۵ روز جشن	( بخش دوم هفت ) آتش
۳- زمین در ۷۰ روز	آرامتی
۵ روز جشن	( بخش سوم هفت ) آتش
۴- گیاه در ۲۵ روز	امرداد

۵ روز جشن

۵- گاو در ۷۵ روز

( بخش چهارم ۷ ) آتش  
گاو = گوش

۵ روز جشن

۶- انسان در ۷۰ روز

( بخش پنجم هفت ) آتش

جمشید

۵ روز جشن

( بخش ششم هفت ) آتش

چنانچه بخوبی میتوان دید ، پیدایش بخش هفتم که آتش نهفته است ، در میان بخشهای دیگر ، پخش شده است . پس این شش بخش ، در واقع حاوی هفتم نیز هستند . ازاینرو هست که پایان پیدایش ششم ، آغاز پیدایش تازه است . پایان ، هم کمال گذشته ، هم آغاز پیدایش تازه بود .

### آتش نهفته : اصل مهر و جنبش

پس سال ، شش قسمت آشکار ، و يك قسمت پنهان داشته است . قسمت پنهانش همان آتش است که در سال ، سی روز ، به آن تخصص داده شده است ولی در « شش قسمت ۵ روزه =  $6 \times 5$  » پخش شده است . شش بخش آتش که با هم يك آتشند ، و ازهم پاره شدنی نیستند ، درست همه گیتی و همه سال را به هم پیوند میدادند . بی این پنج روزه ها ، نه باد میتوانست به آب بپیوندد ، نه آب میتوانست به زمین بپیوندد و نه گیاه میتوانست به گاو بپیوندد ، و نه گاو میتوانست به انسان بپیوندد . این آتش واحد نهفته ولی پخش شده بود که ایجاد جنبش و نظم و پیوند و منطق میکرد ، و به همه روان و جان میبخشید . این جشن ها ، آفرینش های گوناگون را به هم گره میزدند ، و به آنها نظام میبخشیدند . باید در نظر داشت که ما اکنون درجهان « اسپنتائی » هستیم ، که در آن هیچگونه برش و پارگی نیست . با آتش آشکار میترائی ، و روشنائی آسمانی اهورامزدا ، آفریدن در بریدن و جدا کردن ، میآید ، و جهان اسپنتائی در واقع ، پایان می پذیرد . زرتشت ، به نظر من ، با عینیت دادن اهورامزدا با اسپنتا مینو در گاتا ، اصل آفرینش در گسترش را ، با اصل روشنائی که

اصل آفرینش در جداسازیست ، و با هم بکلی در تضادند ، در دستگاه دینی و فکریش پذیرفت و طبعاً ، ایجاد تنش و کشمکش شدیدی کرد . آتش میترا ، خنجر و تیغ خورشید است . میترا با بریدنست که میآفریند . اهورامزدا با بریدن خود از اهریمن ، جهان خود را میآفریند ، و اهریمن با بریده شدن از اهورامزدا ، جهان خود را میآفریند . در دوره زرخدائی ، آفریدن ، يك روند پیوسته است ، و در آن بریدن و جدا کردن نیست . این هفت نهفته ، همین روند پیوستن در گستردن ( اسپنتا ) هست . و رقم هفت ، درست نماد این روند پیوستن در آفریدن و گستردن است . در « خان هفتم » هفت خان ، رستم به سه قطره خون دیو سپید دست می یابد که پیوند سه معرفت است . معرفت آناهیتی و معرفت آرامتی و معرفت سیمرغی ، باهم ، يك معرفت جمشیدی را پدید میآورند ، یا به عبارت دیگر ، معرفتی که ازسر جوان میسازد ، چون این معرفت هفتمی ، پیوند معرفت سه زرخداست ، به زندگی و کیهان ، پیوند می بخشد . اسپنتا همان واژه Expand انگلیسی است . گیتی ، روی اصل گسترش ، از يك نقطه ، پیدایش یافته است . و هر ذره اش به ذره دیگر ، پیوند میخورد ، و با دیگری بافته میشود . همه جهان ، يك جامه و کرباس و تافته است . و از آنجا که هیچکس نمیتواند ، آسیب به این آتش نهفته بزند ، نمیتواند اصل پیوند و مهر و نظم و خرد را هیچگاه نابود سازد . هیچ دینی و عقیده ای و ایدئولوژی و قوم گرایی و نژاد پرستی و تحزبی ، نمیتواند این آتش گوهری را خاموش سازد . این اصل ، هم اصل جنبش و هم اصل مهر ( پیوند در گستره معنایش ) هست و ازاین رو ، اصل آفرینندگی بی وقفه است . البته از « درازای نخستین بخش ، که پیدایش و گسترش باد » است ، میتوان ، عینیتش را با سیمرغ بازیافت . چون چهل روز ، ضربی است از عدد چهار . و چهار ، عدد ویژه زرخدا ، سیمرغست . سیمرغ ، چون تخمه است ، دارای دوزد است . ازاین رو در شاهنامه ، دارای دو فرزند است ، و دو فرزندش برابر یا همال او هستند ، ازاین رو به سیمرغ ، چهار بال ، یا چهار پر ( کورش با چهار پر ، که نشان سیمرغی بودن اوست ) ، نسبت داده میشود ، همانسان

که چهاربرگ در درفش کابیان ، و چهار هفته در ماه ( تقسیم ماه به چهار بخش ) نمادهای سیمرغند ، و علامت صلیب هم ، به سیمرغ باز میگردد که روی نانهای « درون » که از همین دوره است ، این علامت ، گذاشته میشد ، و سپس میتراگرایی آنرا به ارث میبرد . و از همین جا میتوان علت « چهل روز بودن بخش یکم سال » را فهمید . سال ، با سیمرغ ، یا با سائنا ( song و سانگا ) ، با آهنگ و ترانه و نوا و آواز ، آغاز میشود ، و از گسترش این آهنگ و نواست که همه زمین آفریده میشود . پس از بخش چهل روزه باد ، آب ، قرار دارد که در جهان بینی سیمرغی ، خویشاوند زرخدای « خرداد » است . خود واژه خرداد ، به معنای « خوشزیستی » یا به اصطلاح حافظ « خوشباشی » است . در جهان نگری سیمرغی ، خوشزیستی در گیتی ، برترین ارزش بود ، که در دستگاه ارزش زرتشت ، مقام ششم را یافت ، و بدینسان ، ارزشی فرعی شد و ملازم این خوشزیستی ، پایکوبی و دست افشانی و موسیقیهای ریتمیک و پرطنین بود که همه را به جوش و خروش میآورد (سور) و پسندیده دین زرتشتی نبود (ضد شهریور) . و چون خرداد و مرداد با سیمرغ ، به شکل سه تایی یکتا Trinity ظاهر میشوند ، در جمع روزهای پیدایش مرداد و خرداد (  $80 = 55 + 25$  ) به عدد هشتاد ، که دوبرابر چهل است میرسیم . این را تأیید میکند که این ارقام ، بر تفکرات نخستین اسطوره زرخدائی استوار بوده اند . همینکه آفرینش ، با سیمرغ ، آغاز میشود ، نشان زرخدائی بودن این گروه هفت هست . از آنجا که پیدایش گاو یا جانوران ، درازترین بخشست ، نشان آنست که این تقسیم بندی ، پیش از میترا و زرتشتیگریست ، چون ارزش جانوران ، بیشتر از انسانست . با لاخره پیدایش نخستین انسان ، که جمشید باشد در پایان ۷۰ ، یا ضربی است از ۷ . همچنین زمین یا آرامتی که هفتاد روزه است ، ضربی از هفت میباشد ، که از سوئی پیوند جمشید با آرامتی را نشان میدهد ، و هم اینکه آتش نهفته که مار باشد نیز ویژه انسان و زرخدا آرامتی است . انسان ، در خود ، گوهر هفت را دارد ، بسختی دیگر ، خودش سرچشمه جنبش و مهر و

نظم و خرد است . در انسان و زمین نیز ، این هفت گردش پیچی ، و این جوانشوی و فرشکرد هست . زمین و انسان ، هر دو ، رستاخیز دارند .

## آغاز با سیمرغ ، انجام با جمشید

سال با سیمرغ ، آغاز میشود ، و با جمشید ، پایان می پذیرد ، و پس از جمشید ، دو باره سیمرغ میآید ، ولی این پایان ، که ضربی از ۷ است ، پیوند با آغاز تازه ، که ضربی از چهار است دارد . هفت جمشید ، گسترش و پیدایش چهارسیمرغ است . جمشید ، گشت سالیانه را به کمال میرساند ، و سیمرغ ، گشت سال نو را آغاز میکند . من چندان علاقه به بحث این رمز اعداد ندارم ، ولی از درک شیوه اندیشیدن این دوره در اعداد ، ناگزیریم ، تا نشان داده شود که مردم در این دوره ، از دو عدد چهار و هفت ، چه میفهمیده اند و چه احساس میکرده اند ، نه آنکه رمز این اعداد را در همه ادوار تاریخ و در همه فرهنگها و ملل با هم مخلوط کنیم . . اینکه چگونه هفت ، چهار میشد ، و چگونه چهار ، هفت میشد ، نکته ارزشمند است که پیوند چهار را با هفت در اساطیر ایرانی روشن میسازد . گفته شد که هفت انسان ( جمشید ) در پایان سال ، نهایت گسترش چهار سیمرغ در آغاز سال بود . آنچه در آغاز سال ، چهار بود ، در پایان سال ، هفت میشد .

در تفکر ایرانی ، هر چیزی وقتی « تخمه یا خایه » بود ، ایده آلی و گوهری بود ، و تخمه ، جمع دو ضد بود . از این رو ، هر يك چیزی ، به کردار ( بعنوان ) تخمه ، دوتا ، شمرده میشد . در درون هر تخمه ای ، هم اصل نرینه و هم اصل مادینه بود . از این رو در عدد چهار ، سه تا از آنها تخمه بودند ، و چهارمی ، آتش نهفته بود . پس این سه تخمه در درون ، شش تا بودند . و در اثر آن آتش نهفته که هفتم بود این سه تخمه ( سه جفت نر و ماده ) ، خود را کم کم میگسترده اند . بدینسان ، از چهار تا ، هفت تا میشد . از سیمرغ چهار پر ، آب و زمین و گیاه و گاو و جمشید میشد . یا وارونه اش ، وقتی

مثلا از هفت امشاسپندان ، شش تا از آنها ، سه تا نرینه و سه تا مادینه بودند ، آنگاه هفت امشاسپند ، تبدیل به چهار میشد . و درست از هفت امشاسپندان زرتشت ، سه تا نرینه و سه تا مادینه اند . بدینسان با آمیختن این نرینه ها و مادینه ها باهم ، و ایجاد سه تخمه ، آنگاه ، چهار داریم .

## سیزده بدر ، روز مهر

البته همینطور و قتی در هفت امشاسپند نیز ، شش تا از آنها را تخم میگرفتند ( ۶ ، ضربی از سه است ) ، آنگاه ، شش تخمه ، تبدیل به ۱۲ میشد ، و با یکی که آتش نهفته است ، میشد سیزده . از این رو عدد سیزده ، از مقدس ترین اعداد زنخدائی بوده است . و سیزده بدر ، به هیچ روی ، بیرون کردن نحسی نبوده است . این شیوه تأویل ، شیوه تأویل مردسالاری بوده است ، چون مرد سالاری ، روی عدد ۱۲ پافشاری میکرد ( که ضربی از دو بود ، و دو ، نماد مرد است ) و آنرا عدد مقدس نرینه میدانست . از این رو سیزده را نحس دانست . سیزده در سال نو ، بدر میرفتند ( از خانه بیرون میرفتند ) ، و این در همان راستای ایده کلی جوان سازی و نوسازی جهان بود . ترك خانه ، ترك نظم پوسیده گذشته بود . همانطور که میر نوروزی ، در جهت سرکشی نسبت به نظام و قوانین موجود بود که متعلق به گذشته بود . همانطور که سراسر مراسم نوروزی نزد مردم ، بیان همین درهم فروشکستن نظام ، و کسب آزادی بود . سیزده بدر نیز ، روز ترك خانه ( خانه ، بیان نظام است ) برای ساختن خانه و نظام تازه ، فراسوی خانه کهنه بود . بهترین دلیلش ، همان نام روز سیزدهمست .

روز سیزدهم ، تیرروز است . تیر و باد ، هر دو با سیمرغ ، عینیت داشتند دو بال او بودند ( سه تای یکتا بودند ) . و نام ستاره تیر در آسمان ، « سنگ ستاره » بود ، که در جهان بینی باستان ایرانی ، برترین نماد « مهر » و « پاسداری در مهر » بود . در شاهنامه ، هوشنگ با مار ، کاردارد و دربر خورد

با او آتش را می یابد ، و پسر هوشنگ ، تهمورث است که معنای نامش « تخم سگ » است . و مار و سگ ، دو حیوان مقدس آرامتی هستند . و تیری که از آرش کمانگیر است و همه به خاطر دارند ، و در همان تیر پشت در اوستا میآید . بنا برقول ابو ریحان بیرونی ، انتخاب این تیر برای آرش کمانگیر ، بوسیله آرامتی ، زنخدای زمین است . همچنین تیر ، جنگ افزار سیمرغ و بهرامست .

این سیمرغست که در جنگ رستم و اسفندیار ، رستم را به کنار دریا میبرد ، و تیر گز را به او میدهد . ولی این تیر ، وارونه آنچه همه میانگارانند ، ابزار جنگی نبوده است ، بلکه در اصل همانند تیر و کمان اروس Eros خدای عشق یونان ، معنای « مهر » داشته است . تیر هم مانند باد ، به هم پیچنده و به هم بافنده و به هم دوزنده بوده است ، و آرش کمانگیر هم ، دو کوه را به هم میدوزد . بنا براین ، تیر روز که روز سیزدهم فروردین است ، روز مهر ، یعنی روز آغازین ، برای آفریدن بوده است . هنوز هم مراسم روزه سیز بدر ، مراسم مهریست . مهر است که باید نظم تازه را بسازد .

پس از سرکشی و طغیان علیه نظام گذشته ، با مهر ( سیمرغ و باد و تیر ) نظام تازه ، آفریده خواهد شد . پس هفت از يك سو ، گسترش چهار است ، و از سوی دیگر گسترش هفت ، سیزده میباشد . با آمدن مرد سالاری ، سیزده ، نحس شد ، ولی دو عدد هفت و چهار ، به اندازه ای نزد مردم مقدس بود که حتی زرتشت نا آگاهانه ، امشاسپندان هفتگانه ، برگزیده است . هرچند دینش ، بر بنیاد روشنی ، و طبیعا مرد سالاری بود ، ولی به علت همین انجمن هفتگانه ، در چهارچوبه زنخدائی قرار داشت . و این تنش و کشمکش درونی ، همیشه در دین زرتشتی بجای ماند . درست این هفت ، همان ماری بود که اهورامزدا آنرا دوست نمیداشت . ایده آل جوان شوی ، چنانکه در پیش آمد ، استوار بر مفهوم « گشتن » بود . یکی از تجربه های بنیادی انسان ، بویژه در زمان زنخدائی ، جنبش گشتی ماه بود .

این اندیشه گردیدن ماه ، و رستاخیز ، با روند خونریزی ماهانه زنان رابطه

ژرف داشت . ایرانی ، اندیشه رستاخیز و جوانشوی را به ماه آورد . در داستان پاسخگوئی زال به موبدان در شاهنامه ، می بینیم که هر ماه تقویمی ، تنه درخت ، شمرده میشود . و روزهای ماه ، شاخه های آن به حساب میآیند . سیمرغ که هم در دریای فراخکرت ، و هم فراز البرزاست در هر دوجا ، روی درخت می نشیند ، و چهار پر دارد . هفته ، از دید همان اندیشه تخمه ، باسانی « هشته » میشد . مثلاً اهورامزدا ، هم « تخمه ، یا مینو » هست ، و هم خودش زاده و پیدایش این مینو هست . هم در آغاز ، مینو هست ، و هم در پایان ، زاده از تخم خودش هست . چنانکه سیمرغ ، مینو یا تخمه هست ، و جمشید در پایان ، چکاد پیدایش سیمرغ هست ، و چون چکاد است ، باز تخمه تازه میشود . ولی همین ماهی که در تاریخ برای ما مانده است ، دوهفته و دو هشته دارد ( باهم سی روز ) ، ولی سه هفته پایانش ، با دی ، آغاز میشوند . این بدان معناست که ماه ، سه هفته « مینوئی » دارد ، و یک هفته غیر مینوئی ، که متعلق به اهورامزداست .

در واقع ، ماه در کلس ، باز هفتگانه میشد . از سوئی ، روزهای ماه ، شاخه های درخت بودند . و روز که امتداد خورشید است ، نرینه است ، و تنه درخت که ماهست ، مادینه است . در هر ماهی ، یکی از این روزها ، ماه را آبستن به تخمه تازه ای میکرد ، و تخمه ماه تازه ، می بست . و ماه تازه ، از آن تخمه میروید ، و همیشه زمان ، پیشرفت داشت و در یک دایره در جا نمیزد . این بود که تنه درخت ، بشکل ماه ، در میان درفش کاویانست ، و چهار برگ ، نماد چهار هفته و چهار بال سیمرغست ، و در بالا ، میان دو برگ ، خورشید ، قرار دارد که به همان اندازه ماه هست ، ولی نقش مرکزی ندارد .

چون سیمرغ مانند باد ، دو نقش بنیادیش ، جنبش و آمیزش ( مهر و پیوند ) بود ، پس این چهار هفته هارا ( یا سی روزها را ) به هم پیوند میداد ، و در جنبش نگاه میداشت . از این رو درفش کاویان ، درفش « صلح و آشتی و مهر » بود . جنگ و پیکار ، فقط به هدف مهر و آشتی و صلح ، حتی با دشمنی که با او

میرجنگند . این نماد ، ایجاب اخلاق و استراتژی خاصی در پیکار میکرد . پیروزی قدرت ، اصل نبود ، بلکه ایجاد « امکان مهر با دشمن » ، اصل بود . طوری با دیگری بجنگ ، که بتوانی در پایان با او دوست شوی . البته ، این فروزه سیمرغ ، به عنوان « نیروی ائتلاف بخشنده » ، در نامه های سی روزه ماه ، بازتابیده است ، فقط الهیات زرتشتی ، این ویژگی را نامحسوس و ناپدید ساخته است .

در چهار هفته ماه ، ارزشها و اصول ادیان چهارگانه آئتمان ایران ، دسته بندی و باز تابیده شده بودند ، با آنکه الهیات زرتشتی ، طبق « سلسله مراتب ارزشهای خود » ، آنها را تغییر شکل داده است ، ولی رد پای آنها بخوبی میتوان هنوز باز شناخت . به عبارتی دیگر در پیمودن چهار هفته در یک ماه ، یک ایرانی ، طبق ارزشهای چهار دین مختلف ، زندگی میکرد و میاندیشید و عمل میکرد . و در اثر گشتن در این چهار دین ، نیروی دوباره جوان شدن می یافت . چهار دین ، باهم او را به فرشکرد یا رستاخیز میانگیختند .

این ارزشهای گوناگون و حتی متضاد ، با تراشکاریها فراوان الهیات زرتشتی ، برجستگی های چشم گیر خود را از دست داده اند ، تا وحدت الهیات زرتشتی ، در همان نیایشهای سی روزه اشان ، سایه آسا تأمین گردد . ولی باز سازی نسبی این ادیان ، تا اندازه ای ممکنست ، که من در همان کتاب « هفت خوان رستم » آزموده ام . بنا بر این در اعداد چهار و هفت و سیزده ، آتش نهفته در کار بود که هم اصل جنبش و هم اصل پیوند بود . از این رو ترجمه واژه « ارت یا اشی » که پیوند تنگاتنگ با این آتش نهفته دارد ، در زبانهای خارجی ، حتی فارسی امروزه ، غیر ممکنست . هفت و چهار ، هفت چیز جداگانه یا چهار چیز جداگانه و پاره از هم نبودند ، بلکه هر دو ، بیان یک جنبش پیوندی ، در چهار یا هفت مرحله پیاپی ، بسوی فراز بودند . آزمایشهای گوناگون برای نمودار ساختن این ایده آل چهار بار هفت ، در جنبشهای پیوندی در گیتی و انسان و اجتماع ، در بندهشن شده است که از آنها میتوان شیوه سلسله مراتب ارزشها را در مقاطع مختلف فرهنگ ایرانی از هم باز شناخت .



از آنجا که نوروز ، معنای اصلیش همان رستاخیز به معنای زرخدائی ، یعنی از نوجوان شدن و تازه شدن مکرر بوده است ، با مفهوم گشتن ، گره خورده بوده است ، و گشتن با جنبشهای هفتگانه و چهارگانه ، هم در سال و هم در ماه کار داشته است ، ازاین رو در خوان نوروزی ، می بایستی که هفت چیز را با هم آمیخت که باهم پیوند گوهری دارند . هفت ، در واقع رمز همان مهر آغازین است که با جنبشش ، همه جهان و اجتماع و تاریخ و انسان را از نو میآفریند تا پیش برود .

## مفاهیم آزادی و سعادت در ادیان سامی

و

### مفاهیم آزادی و خوشباشی در نخستین فرهنگ ایرانی

#### نگرشی کوتاه به اسطوره آدم سامی ومقایسه آن با اسطوره جمشیدایرانی

پیشگفتار :

دو مسئله خوشی ( یا خوشبودی یا خوشباشی) و آزادی ، دو مسئله بنیادی و پیوسته بهم انسان بوده اند ، که در هر فرهنگی از همان آغاز ، پیرامون آن اندیشیده اند ، و دروغنایه این اندیشه ها ، که حاوی آرزوها و آرمانهای هر ملتی است ، ساختار حکومت و نظام آنها را معین میسازد ، و مایه ئی است که سراسر جنبش های سیاسی و اجتماعی و دینی و فرهنگی آنها را در درازای تاریخ تخمیر میکند .

مقصود از این گفتار کوتاه ، آشنائی مختصر با موضوع های « خوشی و آزادی » در اسطوره « نخستین انسان ایرانی » جمشید ، بنا به روایت شاهنامه است . هرچند که جمشید در شاهنامه ، به شکل یکی از شاهان نامبرده میشود ، ولی جمشید را باید از نو ، به کردار « نخستین انسان » شناخت ، تا همه اسطوره های دوره زرخدائی ، معنای اصلی خود را بیابند . برای چشمگیر و برجسته ساختن محتویات این اسطوره ، باید آن را با اسطوره آدم در تورات ، که بنیاد تفکرات همه ادیان سامیست ، مقایسه کرد ، تا مرزهای دو مفهوم « خوشی و

آزادی « در فرهنگ ایرانی، از مفاهیم « خوشی و آزادی » در ادیان سامی، روشن گردد. واز آنجا که برعکس تاریخ، که واقعیات گذشته را به یاد میسپرد، اسطوره، محتوی گوهر زنده و آینده گرای ملت است، طبعا اختلاف و تضاد این مفاهیم در دو فرهنگ ایرانی و سامی، در وجود ما، به آگاهی میرسد. ازسویی مدنیت اسلامی، که اکنون بر آگاهی ما چیره است، و از سوی دیگر، گوهر ایرانی ما، که در همین اسطوره ها نهفته، ولی درکار است، کشاکش ها و تنش های هویت مارا می نماید. در بررسی مسائل اجتماعی و سیاسی و حقوقی، باید این گلاویزها و تنش ها را در نظر گرفت. این گلاویزی ها و تنش ها، در ادبیات دوره اسلامی ایران، همیشه بجا مانده اند، ولی تاکنون با دقت بررسی نشده اند. تاریخ ادبیات ایران، آنگاه نوشته خواهد شد که این گلاویزها و تنش ها، چشمگیر و محسوس و ملموس ساخته شوند، و تلاش های فراوان نویسندگان و سرایندگان و اندیشمندان و عرفا، برای ترکیب آن دو، و ناکامی آنها نموده شوند.

## آدم سامی در بهشتی که خدا آفریده

مفاهیم خوشباشی و آزادی هردو فرهنگ، در تصویری که از « بهشت »، و « نخستین انسان » کرده اند، گسترده و آشکار میگردد. آدم سامی، در آغاز، در بهشتی که خدا آفریده، هست، و این بهشت، از آن خداست، و انسان، در بهشت خدا، سعادتمند است، ولی آزادی ندارد که از میوه دو درخت، بهره ببرد. چون بهشت، بهشت خود او نیست، و او خودش نمیتواند بهشت بیافریند. میوه های این دو درخت هستند که در واقع سعادت حقیقی را تأمین میکنند، چون سعادت انسان، در پیکریابی آرزوها و ایده آلهایش هست. آنچه را خدا، قدغن کرده است، رسیدن به ایده آلهای انسان هست، که یکی معرفت و دیگری « خلود و دوام » میباشد. درواقع، او تا موقعی میتواند در بهشت بماند که معرفت از گوهر خودش نداشته باشد، و توقع دوام سعادت را نیز نداشته

باشد. او از بهشت خدا، یا سعادت خدائی تا موقعی بهره میبرد که معرفت از گوهر خودش نداشته باشد، و در انتظار دوام آن نیز نباشد، ولی درست همینها ایده آلهای انسانند. آدم، درست آنچه را نباید از آن بهره ببرد، میخواهد و ایده آلهش هست، و این خواست و ایده آلهش، شر است که در فراسوی او به شکل ابلیس، پیکر به خود گرفته است، و او را اغوا میکند. و آزادی او، درست در رسیدن به همین دو خواست او، واقعیت می یابد. چون در واقعیت یافتن این دو خواست، خدا میشود، و انسان میخواهد که خدا بشود، تا دیگر نیاز به بهشت خدا نداشته باشد. ولی معرفت و خلود، فروزه های خدائی هستند. اگر آدم، به خوردن از همان درخت معرفت، بس نگیرد، و از میوه درخت خلود هم بلافاصله میخورد، آنگاه عین خدا میشد، و طبعا دیگر گناهکار به شمار نمی آمد. گناه او، در اثر « نیمه خدایش » هست، ولی همین « نیمه خدایش »، خطری بزرگ برای خدا هست، چون فاصله انسان به خدا بودن، بسیار کاسته شده است. در اسطوره آدم، دو خوشی، قدغن شده است، که آزادی انسان در طغیان از این نهی ها، معین میشود، و این دو آرزو، یکی معرفت و دیگری خلود است.

## در اسطوره جمشید، نخستین انسان، بهشت را میافریند

اسطوره جمشید در شاهنامه، شکل اصیل اسطوره جمشید نیست، بلکه، نخستین بخش داستان که « ساختن ابزار جنگ » هست، از افزوده های میترائی است، و بخش پایانش که داستان « منی کردن جمشید » میباشد، از افزوده های دین میترائی و دین زرتشتی است. در اسطوره جمشید، انسان ایرانی، خواهان خرداد و امرداد است. آنچه مطلوب و آرمان اوست، خوشباشی (= خرداد) و دیرزیستی (امرداد) است. در داستان نخستین انسان ایرانی، در

آغاز، بهشتی نیست، که جمشید در آن نهاده شده باشد. و پیش از او آفریده شده باشد. در داستان آدم، خداوند، بهشت را آفریده بود. آفریدن بهشت، کار خدا بود. بهشت را که غاد « اوج سعادت یا، اوج بهی هست »، خدا آفریده است. در واقع، این خدا هست که برترین خوشی انسان را میآفریند نه انسان. این خدا هست که بهی را میآفریند نه انسان. ولی در اسطوره ایرانی، این جمشید، یا این انسانست که « بهی » را میآفریند. مفهوم و تصویر « بهی »، که کمال و سعادت و اخلاق و حقوق و نظام اجتماع باشد، کار انسان است. آنکه بهشت میآفریند، بهی را نیز میآفریند. آفریدن بهشت، آفریدن « به = نیکی » هست. به همین علت، تئولوژی زرتشتی، جمشید را از نخستین انسان بودن انداخته است، تا بهی و بهشت یا نیکی، آفریده اهورامزدا باشد. وارونه مفهوم سامی در بهشت آفرینی خدا، در داستان جمشید، این انسان هست که « خردی دارد » که توانا به بهشت سازی است. انسان، خرد بهشت ساز دارد. از خرد انسان است که بهترین خوشیها (بهی) آفریده یا پدیدار میشود. از خرد انسانست که مفهوم و ایده آل نیکی پیدایش می یابد. تعریف این خرد، در آغاز شاهنامه، پس از گفتار « اندر آفرینش عالم » میآید. در اینجا از خردی از انسان، سخن به میان میآید که « کلید همه بندها هست »، و جهان آفرینش که رویاروی اوست، آکنده از بند است. همه چیزها، مانند تخمه، بسته اند، و باید با کلید خرد، گشوده شوند. خرد، در فرهنگ ایرانی، خرد چیره گر نیست. ( فراموش نشود، عقلی که در علوم انسانی و طبیعی غرب معیار است، عقل چیره گر میباشد. از اینجا تفاوت برخورد تفکر ایرانی، با همه پدیده ها، آغاز میگردد، و باید با شناختن تفاوت خرد ایرانی و عقل غربی، همه علوم را از نو بشیوه ای دیگر عبارت بندی و بررسی کرد). هدف خرد ایرانی، غلبه کردن بر گیتی یا بر زندگی ویا بر انسان ها نیست، شیوه استثمار انسان، از همان عقلی بر میخیزد که کارش رادر آغاز استثمار طبیعت میداند. استثمار انسان، از استثمار طبیعت، آغاز میگردد. عقلی که کارش در استثمار طبیعت، ستوده میشود، چرا کارش در برابر انسانها،

نکوهیده شود؟ آیا میتوان جلو عقلی را گرفت، که در یکجا پیروزمند شده است، تا در دامنه دیگر، پیروزمند نشود؟ ( بلکه هدفش، گشودن هر چیزی است. و از آنجا که جمشید، برترین ایده آل حکومتی هست، بیان آنست که خرد در حکومت، هدفش، گشودن گوهر انسان هاست، نه چیره شدن بر آنها، و نه فریفتن آنها. هر چیزی، تخمه ائی است بسته، و خرد، باید آنرا بپرورد، تا باز و گشوده و شکوفا شود.

خرد حکومتی، خردی نیست که « صغیران » را سامان دهد و قییم آنها باشد، بلکه خردیست که امکان اوج شکوفائی خرد را در اجتماع تأمین میکند، و چنان که در بررسی های آینده خواهیم دید، واژه « کلید »، معنای « مهر ورزی » داشته است. و کلید، ریشه ایرانی دارد، و چنان که ادعا میشود، از زبان یونانی به زبان ایرانی راه نیافته است. خرد، در فرهنگ ایرانی، نقش حیله گری و سلطه خواهی، در روابطش با چیزها و انسان ها نداشته است، بلکه با هر چیزی در گیتی، رفتار مهربانانه داشته است. ( برعکس در پرومتهوس یونانی، عقل، عقل حیله گر است که حتی سر زئوس، خدای خدایان کلاه میگذارد. یا در تورات، که عقل منفور انسان که در شکل ابلیس نمودار میشود، عقل حیله گر است، و در واقع با این عقل ابلیسی است که میتوان به معرفت رسید). خرد جمشیدی میخواهد با شیوه مهر آمیز، گیتی را که انباشته از تخمه های سر بسته است، برویاند و بزایاند. البته تکرار دو مفهوم « خواست و خرد باهمدیگر » در شاهنامه، که روایت زرتشتی از جمشید است، بکلی، ذهن را از « مفهوم کلیدی خرد » دور میاندازد. « خرد کلیدی »، خردی نیست که با زور خواستش، هر کاری را بخواهد بکند. البته مفهوم « کلید »، برضد این مفهوم « خواست » بوده است، ولی آوردن چنین خواستی، راه را برای تحریف پایان داستان، که « منی کردن جمشید باشد » میگشوده است. خرد جمشیدی، خرد آزرانده، که زور به زندگی بورزد نبوده است، و از چنین خردی، نمیشود پذیرفت که از مردم، بزور « ایمان علیه باورشان » خواسته است. آنکه هر بسته ای را با « کلید خرد میگشاید »، بهشت را با امری که از

قدرت برخاسته باشد ، خلق نمیکند ، و یا با حيله ورزی خرد ، آنرا نمیسازد ، بلکه بهشت ، « پیدایش و زایش خود همین گیتی » است . بهشتی ، فراسوی این گیتی نیست . حتی درداستان وندیداد از جمشید ، آنچه جمشید میسازد ، در واقع همان بهشت است ، چون در آن هیچ دردی نیست ، و همیشه جوانی و جاودانگیست ، و این بهشت را جمشید ، در همین گیتی میسازد . هنگامی که گوهر انسانها و گوهر اشیاء گیتی ، در داستان شاهنامه پدیدار میشوند ، آنگاه بهشت ، پیدایش می یابد ، و این کار خدا نیست ، بلکه نقش « خرد مهر ورز خود انسان » است . بدین سان انسان ایرانی ، معرفت را به نام « میوه ممنوعه » با اغوای ابلیس ، نمیخورد ، بلکه پیآیند خرد خودش هست . انسان میتواند با کارستن خرد خود ، به اوج خوشیها برسد ، یعنی میتواند بهشت را بیافریند ، و بهشت ، با قدرت ورزی و حيله گری ، خلق و ساخته نمیشود ، بلکه با کارستن خرد ، از گوهر پنهان انسانها و اشیاء گیتی ، پدیدار میشود . بهشت ، روند زایمان انسان و جامعه و گیاهان و جانوران و زمین و کوههاست . در داستان آدم سامی ، انسان در بهشت ، قرار داده میشود و بهشت را خدا ، جداگانه خلق میکند ، و معرفت از آن خداست ، و انسان را در آن می نهد ، تا فقط از بهشت ، « کام ببرد » . انسان ، فقط مصرف کننده نعمتهای موجود بهشت است . انسان ، موجود کام برنده ناب ، در بهشت آفریده از خدا هست انسان ، وارد بهشت حاضر و آماده میشود . در حالیکه انسان در اسطوره جمشید ، خود ، بهشت را با خرد خود ، به پیدایش میانگیزد . زرتشت در سرودهایش « تصویری از انسان نخستین و از آفرینش جهان » ندارد ، ولی آموزه اش ، هم آهنگی با « نتایج داستان جمشید به کردار نخستین انسان » نداشته است . پیدایش نخستین انسان ، به معنای « خلقت بیولوژیکی و فیزیکی انسان در جهان » نیست . نخستین انسان ، تصویر اسطوره ایست که « ایده آل انسان » را در یک اجتماع ، معین میساخته است ، و پایین معیار ، اخلاق و حقوق و نظام سیاسی ساخته میشود است ، و معنای زندگی مشخص میگردد است . به هر حال فلسفه ای که از داستان

جمشید به عنوان نخستین انسان می تراویده است ، با دین میترائی و الهیات زرتشتی سازگار نبوده است ، ولی برای ایرانی ، آنچه در جمشید پیکر می یافته ، « ایده آلی صرفنظر ناکردنی » بوده است . از این رو او را از « نخستین انسان بودن » انداخته اند ، و از زمره « یکی از نخستین شاهان » در آورده اند . اینکه نتوانسته اند به کل ، او را حذف کنند ، نشان ریشه دار بودن فرهنگی بوده است که جمشید یکی از برترین نمادهایش بوده است . ولی آنچه در شاهنامه از او آمده است ، در واقع « بهشت آفرینی » است ، و علیرغم ، مطرود ساختن او در پایان داستان ، تصویر این بهشت ، و « مفهوم بهی » که در آن آمده ، تصویر و مفهومی است که در دل ایرانی ، همیشه ریشه دوانیده است . کارهایی که جمشید میکند ، معنای « بهی » را مشخص میسازند . با چنین کارهای « به = نیک » هست که میتوان بر روی زمین بهشت ساخت . و همین بهشت هست که چون به معنای « بهترین » هست ، خود ، نماد « بهی = نیکی » است . چکاد بهی ( = نیکی ) ، بهشت است . خوشی در نیکی کردن و گفتن و اندیشیدن است . در بهی ، خوشی میآید .

### بهشت و مفهوم « بهی = نیکی »

مفهوم بهی ( نیکی ) در داستان آدم سامی ، از فرمان خدای « بهشت ساز » ، معین میگردد . آنکه « بهترین = بهشت » را با فرمانش میسازد ، میداند که « به » چیست . پس بنا بر فرمانش رفتار کردن ، نیک یا به است . از فرمان او سرکشی کردن ، بد است . ولی مفهوم بهی یا نیکی ، در جهان بینی ایرانی ، از خود خرد انسانی ، پیدایش می یابد . آنکه بهشت را میسازد ، جمشید ، نخستین انسانست ، پس آنچه از خردش پیدایش می یابد ، به یا نیک است . بجای اصطلاح « نیکی » ، در اصل ، اصطلاح « بهی » به کار برده شده است . بهشت نیز به معنای « بهترین » است . پس از خود همین « پیدایش بهشت از خرد جمشید ، میتوان به معنای « بهی = نیکی » پی برد . ولی ما میتوانیم

درستی این سخن را از راههای دیگر نیز بررسی کنیم .

از جمله، مفهوم « بهی » را میتوان از واژه « بهمن = وهمن » ، دریافت . پیش از آنکه زرتشت این واژه را در آموزه خود در گاتا به کار ببرد ، این واژه ، پیشینه درازی در فرهنگ ایران داشته است . این که « وه » ، پیوند با « مینو » دارد ، و مینو ، « نیروی خود جنبا » بوده است ، پس مینو ، اندیشه نبوده است ، و ترجمه کردن آن به اندیشه ( و خرد ، که جانشین مینو شده است ) ، غلط است . وه مینو ، اندیشه نیک نیست ، بلکه « اصل خودجنباتی است که اندیشه نیک و نیرومند ، از آن بر میخیزد » . اصطلاح مینو ، با همان فلسفه زنخدائی کار داشته است . فهم وه مینو یا بهمن ، با فهم اضداد انگرامینو و اسپنتامینو ، ممکن میگردد .

« به و بهی » ، حالت ویژه آفریننده دو مینو ( انگرامینو و اسپنتامینو ) بوده است . هنگامی که دو ضد در گیتی ، با هم چنان می آمیختند که امکان آفرینندگی و پیدایش و زایش بود ، آنگاه ، « بهترین حالت » بود . وهمن ، در حقیقت ، پیوند و هم آهنگی دو مینوی متضاد بوده است .

### مفهوم « به » ، نزد زرتشت

ولی زرتشت ، وهمن ( بهمن ، خرد به ، منش به ) را به معنای دیگر به کار برده است ، و بنا بر تصویر و مفهومی که از اهورامزدا داشته ، معنای دیگر به آن داده است . « بهی » در آموزه زرتشت در گاتا ، حالت نزدیک بودن به اهورامزداست . نزدیک بودن به اهورامزدا ، یا درپیش اهورامزدا بودن ، که همان « نزدیکی به روشنائی » است ، بهی یا نیکی است . پس معنای بهشت و خوشی نیز ، در اثر همان واژه « به » ، فرق میکند . برای زرتشت ، هرچه روشن تر است ، بهتر است . در نیمروزی که آفتاب در چکاد آسمانست ، بهترین نقطه آفرینندگیست . اهورامزدا ، درست در نیمروز می آفریند . انفران ، که

بعضی اوقات به غلط « انیران » نوشته میشود ، و به « روشنی بیکرانه » ترجمه میشود ، ولی به معنای « روشنی بی جنبش » هست ، درست بهترین حالت آفرینندگی است . چون کمال اهورامزدا ، ایجاب کمال روشنی میکند و کمال روشنی ، موقعیست که نادیا سرچشمه اش در آسمان ، از جا نجنبد . هر چند این اسطوره ، از خود زرتشت نیست ، ولی الهیات زرتشتی بنا بر ویژگی روشنی اهورامزدا ( خداوند روشنائی ) به آفرینش این اسطوره ، دست زده است . در فرهنگ زنخدائی ایران ، گرودمان یا گرزمان ، بهترین حالت ، یا بهشت بوده است ، و معنای واژه « گرودمان » ، خانه سرود و موسیقی ( رامش ) است که با باد ( خدای رام یا وایوس ) کار دارد ، و کلمه « خانقاه » صوفیه باید به همین معنی باشد . خانقاه ، یا خانگاه ، یعنی خانه گاه ها و گاهان « و موسیقی و سرود . باد که عینیت با آهنگ ( سنا = سیمرخ ) دارد ، بنا بر رام یشت ، نیروی پیوند دهنده اضداد انگرامینو و اسپنتامینو است . بهترین حالت ، در موسیقی و رقص و ترانه خوانی است ، نه در روشنی . موسیقی و آواز سرود ، همه اضداد کیهانی را به هم می پیوندد . ولی روشنائی ، همه اشیاء را از هم مشخص میسازد ، و مرز همه چیزها را از همدیگر معین میسازد ، و یا به سخنی دیگر ، همه را از هم می برد ( بریدن ) ، و هر چیزی را در بریدگی از چیز دیگر ، مشخص ، و طبعاً روشن میکند .

چنانکه دیده شد در دوره زنخدائی ، هر چه مهر ، میان اضداد بیشتر باشد ، بهتر است . ولی بهترین روشنی در چیزست که واحد باشد ، نه در آمیختگی دو چیز . پس بهی یا آفرینندگی در فرهنگ زنخدائی ، در اوج تاریکیست . از اینجا میتوان دید که « بهمن سیمرغی یا آرامتیی » فرقی کلان با مفهوم « بهمن زرتشت » دارد . به همان منوال ، فرقی کلان میان دو گونه مفهوم نیکی یا بهی هست . ولی در الهیات زرتشتی ، این دو مفهوم بهی و بهمن ، با هم مخلوط ساخته شده اند . وهمن زرتشت ، رنگ و روی وهمن زرخدا را پیدا کرده است . البته این کار ، برای دعوت و جذب پیروان آن ادیان ، لازم بوده است . طبعاً آنچه امروزه « زرتشتی » خوانده میشود ، در عمل درخود ، زیر

پوشش زرتشتیگری ، اغلب این ادیان ایرانی را باهم ائتلاف داده است ، و هرچند این خصوصیت ، ناپاکی آموزه اصیل زرتشت شمرده شود ، ولی بیانگر آنست که گوهر ایرانی ، نیاز به همه این اجزاء داشته است . با ارزش برتر دادن به « آموزه ناب زرتشت » درگاتا ، این عناصر به ناسزا ، خرافات یا دست ساخته های بعدی شمرده میشوند ، و از اصالت افکنده میشوند ، درحالیکه بسیاری از اینها ، اصیل تر یا کهن تر از خود گاتا هستند ، فقط « تراش و دستکاری اینها ، برای « سازگار ساختن با آموزه زرتشت » پس از گاتا صورت گرفته است .

گاهی برای تغییر دادن يك تصویر ، مانند جمشید ، تا آنکه سازگار با آموزه گاتا ساخته شود ، الهیون چند بار ، آزمایش کرده اند . افزودنها و کاستنها در هربار از این آزمایشها ، امکانات مناسب میدهد تا بتوانیم پژوهشی ژرفتر در داستان بنیادی پیش از زرتشت بکنیم . ولی تلاش برای درک گاتا « بخودی خود » ، با فراموش ساختن این اسطوره ها ، محالست . ازاینگذشته ، درک گاتا ، میان متون موجود مقدس ادیان ، از دیدگاه اندیشگی ، از دشوارترین متونست . نه برای آنکه زرتشت قلمبه و پیچیده نویس باشد ، نه برای آنکه فضل خود را در پیچ دادن کلمات ، نشان بدهد ، بلکه برای آنکه افکار زرتشت بسیار عمیقند ، و متون دیگر اوستا را از همین « کم عمقی » شان میتوان شناخت . و این متون اوستائی ، غالباً « ادعیه ها مکررند که بی هیچ عاطفه نیرومند دینی که از ته دل برآید ، از آخوندهای حرفه ای ، سروده و به هم چسبانیده شده اند . گاتا ، پیمانه است ، و سایر اوستا ، کارآخوندیست . و افسوس در آنست که پیمبر ، همیشه از دیدگاه آخوند ، دیده و فهمیده میشود . زرتشت ، همیشه برای پیروانش ، سطحی ساخته شده است . و مادر اغلب آثار الهیات زرتشتی و سایر پژوهشگران غیر دینی ، روبرو با همین سطحیات هستیم . آموزه زرتشت در واقع ، برای نخبگان فکری بوده است ، و همگانی ساختنش ، از همان روز اول ، با خطر سطحی سازیش متلازم بوده است . اندیشه های متعالی زرتشت برای عوام ، دسترسی ناپذیر بوده است .

دراین که « بهمن » ، سیمرغی بوده است ، میتوان در روایات مانده نزد زرتشتیان دید که « خوک و گراز » حیوان مقدس بهمن شمرده میشود . ولی گراز ، حیوان مقدس سیمرغ هم بوده است . جنگ های فراوان در شاهنامه با گراز ، و در نقش های برجسته ساسانیان روی سنگها و بشقابهای نقره ، همه نماد « ضدیت با زرخدائی و بالاخص با سیمرغ » است .

ولی بهرام که پهلوان سیمرغیست ( مانند سام و زال و رستم ) ، در بهرام یشت ، پیکر گراز می یابد ، و اوج نیرومندی بهرام در بهرام یشت ، گراز است . ازاین رو در الهیات زرتشتی ، جانوران یا گاو ، خویشاوندو هومن است ، و در همین جنگ های با گراز ، میتوان ضدیت با ایده آل های پهلوانی و بهرامی را دید که محبوب مردم ایران بوده است .

### درک معنای « به = نیک » از ماه بهمن در سال

معنای بهی یا نیکی را از ترتیب نام های ایرانی در هر سال نیز میتوان تشخیص داد ، چون ماه بهمن ، میان ماه دی و ماه اسفند قرار میگیرد ( برای توضیحات بیشتر به گفتار درباره جشن سده مراجعه شود ) . کلمه « دی » همان کلمه « دین » است ، و در هادخت نسک میتوان دریافت که دین ، همان سیمرغ بوده است ، و بدینسان دین در فرهنگ ایران ، همیشه « مادینه » مانده است . دین و موسیقی ( رامشگری و سرود = گاه ) و زمان که استوار بر مفهوم « گشتی بودن ماهیانه خونریزی در ماه » است ، سه چهره گوناگون سیمرغست ، که کوشیده میشود در همان بخش نخست بندهشن ، به اهورامزدا نسبت داده شود . بخش نخست بندهشن ( پاره ۳ ) میآید که « چون هرمزد و گاه و دین و زمان ، هرمز بودند ، هستند و خواهند بود » ، بدینسان روشن میگردد که روز نخست ماه نیز ، نام سیمرغی داشته است و در واقع چنین بوده است که « سیمرغ ، و گاه ، و دین ، و زمان ، سیمرغ بودند و هستند و خواهند بود » .

ماه ، بنا بر اسطوره های ایرانی ، هم مادینه است و هم تخمه است ، یعنی « جمع نرینه و مادینه » است . از این رو ، با وجود چیره گشتن حکومت زرتشتی بر ایران ، نتوانستند نام هیچکدام از ماه هارا « اهورامزدا » بگذارند . فقط « نام روزیکم هر ماهی را چون روز است ، و روز ، متعلق به خورشید است ، اهورامزدا گذاشتند ، و به همین علت نیز ، اهورامزدا ، جشن نداشت . از همین جشن نداشتن ، میتوان ماهیت « روشنی بی جنبش » اهورامزدا را شناخت .

اهورامزدا ، روزی بود بی ماه . در واقع ، روزی سترون بود . چنانکه در پیش دیده شد ، و یازدر پژوهشی که پیرامون جشن سده کرده ام ، و سپس خواهد آمد ، تأیید خواهد شد که روز یکم ماه نیز ، در آغاز ، « دی یا دین » بوده است و این زنخدا بوده است که « دادار » بوده است ، یعنی روزسیمرغ بوده است ، نه روز اهورامزدا . هر چهار هفته ماه ، با سیمرغ ، یا چهار نام از او ، یا چهار دی ، آغاز میشده اند . هم ، ماه یکم که فروردین باشد ( فر = باد = رام = سیمرغ ) و هم ماه هفتم که ماه مهر باشد ( نام میترا ، خداوند مهر ، در آغاز ، نام زرخداسیمرغ بوده است ) و هم ماه دهم که ماه دی باشد ، هر سه تجلیات گوناگون سیمرغ بوده اند . این اعداد ، اعداد مقدس ویژه سیمرغ بوده اند ، و دین ، برترین چهره سیمرغ است .

بنا بر این ، ماه بهمن ، میان دی ( ماه سیمرغ ) و اسفند ( ماه اسپنتاآرامتی = اسفندارمذ ) قرار دارد . و سیمرغ و آرامتیی ، با هم ، خایه دیسه بوده اند ، یا به عبارت دیگر ، تشکیل يك تخم میدادند ، و سیمرغ در برابر آرامتیی ، نرینه به شمار میآمد . یکی نیمه بالای تخم و دیگری نیمه پائین تخم بوده است . و باید دانست که هردو خدائی که سپس آمده اند ، و میترا و اهورامزدا میباشد ، کوشیده اند درست همین جایگاه سیمرغ را در برابر آرامتیی بگیرند ، و تسخیر کنند و کرده اند ، و طبعاً سیمرغ را سرکوب کرده ، و بیرون رانده و هرکدام بشیوه خود با آرامتیی کنار آمده است . هم تصویر آرامتیی در دین میترائی و هم تصویر آرامتیی در دین زرتشتی ، از تصویر اصلیش ،

بسیار دور است ، ولی هردوی این خدایان ، میخواهند او را تسلیم و فرمان پذیر و خاکی در کنار و یا در زیر خود داشته باشند .

بدینسان بهمن ، مینوئی در آغاز بوده است که سیمرغ را با آرامتیی ، یگانه میساخته است ، نه آنکه آنرا تسلیم و فرمانبر سیمرغ سازد . سیمرغ که زنخدای ابر و باد ( آسمان ) ، و آرامتیی که زنخدای زمین بوده اند ، بوسیله بهمن ، باهم پیوند می یافته اند . و وجود ماه بهمن در زمستان که روزها تاریکند ، نشان فاصله او از روشنائی است ، و درست چنانکه در جشن سده خواهیم دید ، درین دو ماه ، سیمرغ در ژرفای زمین و چشمه ها ، یعنی در تاریکی ها مشغول فعالیت میگردد .

از این نکته میتوان تفاوت « بهمن و بهی » سیمرغی را از بهمن در آموزه زرتشت شناخت که بایستی درست به روشنائی ، بسیار نزدیک باشد . چنانکه در نام روزهای ماه ، هفته ای که با چیرگی دین زرتشتی ، طبق امشاسپندان زرتشت نامیده شده اند ، و نام های اولیه اش از روزها برداشته شده است و جابجا شده است . در روزها که خورشیدی هستند ، روز بهمن ، بلافاصله پس از اهورامزدا است ، درحالی که در ماهها ، میتوان دید که مفهوم « به » در آغاز ، از همین پیوند میان سیمرغ و آرامتیی ، مشخص میشده است ، و ویژگی آمیزشی ، یعنی تاریکی داشته است . آمیزش اضداد ، در تاریکی روی میدهد . و از باهم آمیختن اضداد ، ایجاد تاریکی میگردد .

### کردار نیک یا اندیشه نیک ، کدام بهتر است ؟

در رنخدائی ایران ، بهی ، بیان اوج آفرینندگی در تاریکی است ، درحالی که در آموزه زرتشت ، بهی ، در آخرین حد نزدیک شدن به روشنائی یا اهورامزدا ممکن میگردد . اوج روشنائی ، بهترین است . و اوج روشن شدن ، اوج بریدن اضداد از همدیگراست . وقتی اهورامزدا و اهریمن ، کاملاً از هم بریده و جدا شوند ، و از هم فاصله بگیرند ( تهیگاهی میان آن دو پدید آید ) ، و امکان

آمیزش را بکلی از دست بدهند ، آن گاه ، « حالت بهترین » ، یا بهی ، بدست میآید . « به » ، پاکی کامل اهورامزدا از اهریمن ، یا روشنائی از تاریکیست .

رد پای مفهوم زرخدائی « بهی » در آثار زرتشتی ، بجای مانده است . در آموزه زرتشت ، در کردار نیک ( یا به عبارت درست تر ، کردار به ، بهکرد ) بهی یا نیکی ، به روشن ترین شکل خود میرسد . در اندیشه نیک ، هنوز بهی ، تاریک و نامشخص است . از این رو کردار نیک ، اوج بهی است ، نه اندیشه نیک . به عبارت دیگر ، ما از اندیشه کسی ، نمیتوانیم نیکی یا بدی او را بشناسیم ، و در کردار هست که امکان شناخت او میباشد .

ولی از خود کلمه « بهمن » که وهومن است میتوان دید و شناخت که « منیدن » ، اوج بهی است ، و منش و بهی ، با هم عینیت دارند . اگر « من و مینو » را نیز بخواهیم ترجمه کنیم ، نمیتوان بجایش « اندیشه » گذاشت ، بلکه میتوان چیزی مانند « ایده افلاطونی » بجایش گذاشت ، که « اندیشه نیرومند » است . اندیشه با نیرو و انرژی ، باهم یگانه اند . منیدن ، اندیشیدن بی نیرو و انرژی نیست . منیدن ، نیاز به انرژی و نیروی خارجی ندارد که واقعیت بیاید . از این رو نیز ، منیدن و منش است که سرچشمه بهی است . و این منیدن است که سرچشمه است ، و گفتار و کردار نیک را معین میسازد ، چون مینو و منش ، اصل جنبش هست .

در منش و منیدن ، نیروی پیوند دهنده و آفریننده ای هست ، که میتواند خرد را به گفتار ، و گفتار را به کردار ، پیوند بدهد ، و هیچ شکی در گسترش منش و منیدن در گفتار و کردار نیست . درحالی که در « اندیشه نیک » ، شک در نیرومندی اندیشه هست ، و نمیتوان به آن اعتماد کرد ، که آیا در گفتار و کردار ، میگسترده یا نه . از این رو واژه « اندیشیدن » بنا بر برهان قاطع ، معنای شک ورزیدن و تعجب کردن را دارد . برای چشمگیر ساختن این نکته میتوان این پدیده را در نظر داشت که پیش از هر انقلابی ، ایده آلهای در خود ، نیروی واقعیت بخشی خود را دارند ( مینو هستند و منیده ها شمرده میشوند ) ، ولی پس از سپری شدن برهه آغازین انقلاب ، آن ایده آلهای ، تبدیل به «

اندیشه های خشک و خالی « میشوند که در خود ، نه نیروی گسترزنده و نه نیروی پیوند دهنده دارد ، از این رو ، سپس مسئله « تئوری و عمل » ، یا « وعظ و ربا » ، مسئله اساسی میگردد .

اندیشه را باید با زور به عمل و واقعیت چسبانید . اینکه میگویند این یا آن اندیشه ، دور از واقعیت است ، برای اینست که در آن اندیشه ، به اندازه آن اندیشه ، نیرو نیست . از این رو در بندهشن این عبارت میآید که اهورامزدا « هر آنچه را میاندیشد ، میکند » ، درحالیکه اهریمن « آنچه را میاندیشد ، نمیکند » . این اندیشه ، زائیده از مفهوم ادیان سامی از خدائی که قادر مطلقست نمیشد ، بلکه این اندیشه بیان آنست که هر اندیشه خدائی ، در خود ، چنان اندیشیده شده ( منیده است ) که به همان اندازه واقعیت بخشی اش ، در خود ، نیرو نیز دارد و اندیشه های اهریمن ، چنین نیروئی ندارند . اندیشه های اهریمن ، سست و بی نیرو هستند ، یا در واقع مینو نیستند ( که البته انطباق با نخستین اندیشه ایرانی ندارد ، چون اهریمن نیز مینو هست ) . منیده و من ، د خود ، مانند تخمه ایست که برای رویش و بالش و میوه و بر آوردن ، نیرو دارد . « ایده » افلاتون هم ، تقریباً چنین چیزی بوده است ، از این رو نیز « ایده آل » ، مسئله « تئوری و اجراء » یا « وعظ و اطاعت » را نداشته است . اگر کسی و ملتی ، ایده آلی ( منیده ای یا بهمنی ) داشته باشد ، خطر فریفته شدن در اجراء شدن و واقعیت یافتن آن ایده آل را ندارد . ایده آل ، تخمه خودزا هست ، نه « اندیشه آسمانی » ، که هر چند زمینیان ، میخواهند واقعیت بخشند ، و آنرا بنا بر شرایط زیستن در زمین پیاده کنند ، نمیتوانند . در « وهومن » زرخدائی ، مینو ، درست به همین معنای « تخمه خودزا » هست . گفتار و کردار ، از آن ، خود به خود میرویند . با زرتشت ، بهمن ، همسایه روشنائی شده بود ، و دیگر نمیتوانست ، تخمه در تاریکی باشد تا بروید ، بلکه بهمن از فراز روشنی و از نزد او میآمد و از اندیشه روشن ، گفتار و کردار روشن « ساختن » ، دیگر رابطه روئیدن در میان نبود . ولی با زرتشت که « تساوی مفهوم بهی با روشنائی » را تا به آخرین حد



ممکن مفهومی نرسانیده است ، چون در این صورت ، برای « روشن ساختن کامل کردار » ، باید قواعد و قوانین و احکام شریعتی و فقهی برای « تک تک کردارها » بگذارد .

آنگاهست که به جای « نیروی خودزای ایده » ، یا آنچه در ایران ، منش خوانده می‌شده است ، « باید مفهوم « سود » گذاشته شود ، تا از بیرون انسانرا بکشانند . هدف شدن « سود ها » ، جانشین « منش و منیده یا ایده » میگردند ، و ازاینجاست که دین و اخلاق ، بکلی تغییرگوهر میدهند .

سودها ، هدفهای روشن هستند که ازخارج بایدانسانهارا بکشند ، و جانشین « منش و بهمنشی » میگردند که در واقع برعکس سودها ، تاریکند ، ولی آستان به نیروئی هست که خود جنیاست . اینست که دیده میشود ، « سودها » با « ایده آلهها » ، درتنش و کشمکش هستند ، و چه بسا در پایان ، مغلوب سودها میشوند . و درک گلاویزی این دو نیرو ، یاری به درک دین و اخلاق و نهضت های سیاسی و اجتماعی و تحول آنها میدهد . چگونه ناگهان ایده آل پرستی ، سود پرستی میشود ؟ ازاین رو هست که مسئله منش و منیدن و « وهومن » ، مسئله بسیارمهم دین و سیاست و اخلاق هست .

دینی که در آغاز ، « وهومنی » است ، در پایان ، شریعت و فقه و مناسک و مراسم و اطاعت میشود که تابع « سودهای رنگارنگ » هستند . و ازهمینجاست که « سود » ، کم کم جانشین « منش » میگردد .

در آغاز ، سودهائی ، و « اعمال و افکاری که اگر به خاطر خدا کرده بشوند ، سودمند هستند » ، مقدس ساخته میشوند . کسب بهشت و ملکوت و آسمان و انفران ، با اعمالی که برای خاطر خدا کرده شوند ، میسر میگردد . این گونه اعمال ، سود آورند ، چون بهشت و ملکوت و انفران و آخرت را میتوان با آنها خرید ، و با مقدس ساختن برخی از « سودها » در آغاز ، راه برای « سود پرستی بطورکلی » در پایان باز میشود .

شریعت ، نقطه آغاز اقتصاد و قدرت میشود . کار ، مقدس ساخته میشود ، چون « سود آور » است و « انسان اقتصادی » ، « انسان مقدس » میشود ،

چون بام و شام ( همچنین در خواب دیدن ) درباره رسیدن به سود ، میاندیشد . نه تنها سیستم سرمایه داری ، انسان اقتصادی را مقدس میسازد ، بلکه کمونیسم ( مارکسیسم ) و سوسیالیسم به همان اندازه ، انسان اقتصادی را مقدس میسازند .

مارکسیسم و ماتریالیسم و کمونیسم ، همه اقتصادگرای تام میگردند . قداست فقط از دین ، به اقتصاد جابجا میشود . انسان اقتصادی ، جانشین انسان دینی ، به معنای شریعتی میشود . هر دو ، نه « دین شریعتی » و نه اقتصاد و قدرت ، میدانند که « بهمن » چیست . این جنبش ، درست از این نقطه آغاز میشود که دینی که در سود میاندیشد ، در کردار سود آور ، میاندیشد ، جانشین دینی میشود که فقط به « وهومن » میاندیشد . کردار و گفتار و اندیشه ، همه باید و وهومنی باشند ، نه سود آور ، نه لذت آور ، نه خوشبخت ساز ، نه پیروزی آور .

با زرتشت در ایران ، این چرخش از دین وهومنی ، به دین سودی ، آغاز میشود ، ولی آموزه زرتشت در گاتا ، هنوز از « دینی که سود اندیش شده باشد » ، بسیار فاصله دارد ، هرچند ، این « نقطه آغاز » ، مانند « تخمه ای ناچیز » در آن هست ، که سپس به « هوشیاری و خشکی بیش از اندازه » میکشد . ولی در آموزه زرتشت ، هنوز « وهومن » ، نقش بنیادی بازی میکند ، نه سود اندیشی . و سپس در الهیات زرتشتی ، این تحول روی میدهد .

نزدیکی وهومن زرتشت به روشنی ، آخر به پیایندهای منطقیش میرسد . پرداختن به جزئیات ، و موشکافیها در شریعت و فقه ، بوسیله آخوندهای هر دینی ( ادیان نوری ) ، همین تلاش برای روشن سازی تا به آخرین حد ممکنست . خدای روشن ، آخرین حد روشنی اعمال و افکار و اقوال و عواطف را میطلبد .

خدای نور ، کردارهای بسیار روشن میخواهد ، تا بتواند با ترازوی قیراط سنجش ، کیفر و پاداش بدهد ، و میان آنها داوری کند ، تا بتواند ، کیفر و پاداش بدهد . خدای نور ، بزودی ، تحول به خدای داور و دادگستر می یابد ،